

نقدی بر:

نظام جهانی

۱- در «نظام سیاسی جهان»

۲- «نظام اقتصادی جهان»

۳- «نظام فرهنگی» حاکم بر روابط جهانی

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: نقدی بر نظام جهانی

انتشارات:

مشخصات

تیراژ

مؤلف: سید محمدرضا علوی سرشکی

قیمت:

فهرست مطالب

۷	مقدمه:
۱۱	آسیب‌شناسی نظام جهانی:
۱۵	۱- «نظام سیاسی» حاکم بر جهان
۱۹	حقوق بین‌الملل عقلی و سازمان ملل:
۲۵	تاریخچه و «ماهیت سازمان ملل متحد»
۴۳	۲- نظام «اقتصاد جهانی»
۵۹	۳- «نظام فرهنگی» مسلط بر روابط جهانی:
۶۷	الف- خودخواهی، مهمترین انگیزه رفتاری
۶۹	ب- قدرت‌های کنترل‌کننده آن:
۷۰	الف: حکومت
۷۱	ب: فرهنگ
۷۷	راسل، درباره «انگیزه حاکمان»
۸۳	مارکوزه و فرهنگ پوزیتیویسمی
۹۰	ماکس وبر آلمانی ۱۹۲۹-۱۸۶۴ - پوزیتیویست
۹۴	نقد و بررسی ما، درباره گفته‌های فوق «ماکس وبر»:
۹۶	هربرت مارکوزه در نقد بر پوزیتیویسم
۱۱۰	زبان آمار:
۱۲۱	دیدگاه زیگموند فروید:
۱۲۴	آیده «غایت زندگی»، بازبسته به «نظام دینی» است:
۱۲۵	توضیح ما بر گفتار فروید:
۱۲۶	هدف رفتار و راه حل‌ها نزد فروید:
	«دین الهی و اعتقاد به بهشت»، نزد فروید، وسیله‌ای قوی
۱۳۲	آرامش بخش است
۱۳۲	آگوست کنت: «نیاز ضروری بشر» به «دین و روحانیت»

دیدگاه پیربایل فرانسوی ۱۳۶

نقد ما بر پیربایل و فوئرباخ: ۱۳۷

دین و مذهب واقعاً الهی ۱۵۷

مقدمه:

مقدمه:

فیلسوفان از قدیم تا به امروز، همگی بر اهمیت این انگیزه «خودخواهی» و غلبه آن، در زندگی غالب افراد انسانی تأکید کرده است حال در این انگیزه «خودخواهی»، فرد انسانی، بیشتر طالب لذت باشد تا طالب آرامش و یا قدرت و یا غیر اینها در این فرق نمی‌کند که همه نوعی از خودخواهی است.

و فلیسوفان نیز چه آنانکه غریزه «خودخواهی» را تنها غریزه عمل بشری می‌دانند یا آنانکه در کنار غریزه «خودخواهی»، «عقل عملی» و «وجدان» را انگیزه «خیرخواهانه» قرار می‌دهند اما همگی در قدرت و غلبه غریزه خودخواهی تأکید می‌کنند.

گرچه افراد انسانی نیز در انتخاب‌شان، متفاوت اند بعضی تنها دنبال غریزه «خودخواهی» می‌روند و بعضی در کنار غریزه «خودخواهی»، برای «عقل عملی» نیز اهمیتی به سزا قائلند و تا جایی از غریزه خودخواهی پیروی می‌کنند که به «منافع دیگران ضرر نزند و وجدان عملی را مکدر نکنند» تا برسد به «انبیاء الهی» که مهمترین انگیزه آنها، همان انگیزه «خیرخواهانه» است و انگیزه «خودخواهانه»، تنها در جایی است که رفتار «خودخواهانه»، مصداقی از «خیر و نیکوکاری» باشد.

اما «عموم بشر»، دنبال «انگیزه خودخواهانه» هستند همچنانکه

نفع‌گرایان خوشبین مانند ذی‌مقراطیس و ارسطو و اپیکور و بنتام و غیره بر آن تاکید می‌کنند و به لزوم وضع قانون که منافع جمع را حفظ کند و مانع خودخواهی متجاوزانه باشد و تشکیل حکومت برای اجرای قانون و عدالت تاکید می‌کنند در حالیکه بدبینان همچون هابز در صورت نبود حکومت و قانون را حالت جنگ می‌دانند.

«هیوم» در کتاب مبادی اخلاق‌اش می‌نویسد اگر بشر فراست و عقل کافی برای تجاوز نکردن به «حقوق طبیعی» دیگران را داشت دیگر هیچ نیازی به وضع قانون و تشکیل حکومت و جامعه سیاسی نبود.

هیوم^۱:

اگر هر انسانی فراست کافی برای درک مصلحت مهمی که او را به ماندن در تبعیت منظم از مصلحت عمومی و آینده نگری، در مقابل با فریب لذت و سودمندی زودگذر کنونی، برخوردار بود؛

هرگز چیزی بنام حکومت یا جامعه سیاسی، وجود نداشت؛ بلکه هر فردی سر به فرمان آزادی طبیعی‌اش بود، و در صلح و صفا و سازگاری کامل با دیگران بسر می‌برد. جایی که عدالت طبیعی، فی‌نفسه، مانعی تمام عیار باشد،

۱. کتاب تحقیق در مبادی اخلاق - تألیف دیوید هیوم - ترجمه رضا تقیان ورزنه - اول بخش چهار بند ۱۶۴ - چاپ تهران سال ۱۳۷۷ ص ۱۰۳.

چه نیازی به قوانین وضعی است؟

عمده و یا همه فیلسوفان بر اینکه «عقل و فراست و انگیزه حق خواهانه و خیرخواهانه بشرها» برای اجرای عدالت و مراعات حقوق دیگران، کافی نیست و در نتیجه نیاز به حکومت است تا عدالت را درباره انسانها اجباری و اجراء کند اتفاق نظر دارند و فلسفه تشکیل حکومت را همان نبود «انگیزه درونی کافی برای اجرای عدالت» در بشرها، دانسته‌اند؛

اما از این نکته بیشتر غفلت کرده‌اند که «حاکمان که مدعی اجرای عدالت هستند» نیز از «نوع بشر» می‌باشد چگونه می‌توان به اجرای عدالت در آنها، اطمینان کرد تا آنکه آنها، مجری عدالت در سایر بشرها باشند پس از قرن‌ها، ظلم و تجاوز «امپراتوران و شاهان» بر آنها، به فکر این افتادند تا با تشکیل «حکومت‌های انتخابی» مادام العمر و یا برای چند سالی محدود و محدود، مانع «طغیان حاکمان» و تجاوز به حقوق آنان شوند تا «طاغیان و یاغیان به مردم» را از تصاحب قدرت و حکومت دور کنند و در این جهت نیز اندکی، موفق هم شدند؛

اما گرفتار چاپلوسان و منافقان شدند که در ظاهر منافع ملت را به سینه می‌زدند اما در باطن با هر سرمایه‌دار و صاحب نفوذی برای تصاحب قدرت و سوء استفاده از آن، به نفع خود و یا به نفع حامیان و گروه خود، اقدام می‌کردند و در جایی که به نفعشان بود در ظاهر به

ادعای «نفع مردم»، ولی در باطن، به نفع «سرمایه سرمایه‌داران و صاحب‌نفوذان» به جنگ و صلح، اقدام می‌کردند و جنگ‌های اول و دوم جهانی را همین حکومت‌های انتخابی چپ و راست و میانه به راه انداختند که در تاریخ بشر، بی‌سابقه است در حیف و میل بیت‌المال و نابودی بشرها و شهرها و روستاهای آنها به حد یک فاجعه بی‌نظیر جهانی است.

آسیب‌شناسی «نظام جهانی»

الف: اول آسیب‌شناسی:

آنچه در «مرحله، نخست» باید مورد توجه قرار گیرد آسیب‌شناس است یعنی اینکه سرچشمه و سرسلسله علل این نابسامانیها و تجاوزات و ظلم‌ها و چالش‌ها و بدبختی‌های بشری در سطح جهانی، چیست و کدام است و اینکه چند عدد و چندگونه است؟

به عبارت دیگر و روشن‌تر، سرچشمه بدبختی‌های بشر آیا در نظام

جهانی

۱- در «نظام بشری» است و یا در

۲- «رهبران بشری» است که در ظاهر با مردم و در باطن با

سرمایه‌داران بزرگ و صهیونیست‌های جنایت‌کار، همکاری می‌کنند.

۳- یا اینکه در «نظام فرهنگی است و خود مردم مقصرند» زیرا مثلاً

نسبت به همدیگر و نظام و مشکلات اجتماعی و جهانی هم،

بی‌تفاوتند و هر کس تنها، دنبال منافع شخصی خودش است و غالباً

فرهنگ «انسان‌گرایی و انسان‌دوستی و حفظ حرمت و منافع دیگران» را

ندارند.

پاسخ این سؤال‌های سه‌گانه می‌تواند یکی از این سه چیز باشد و یا

دو تا از آنها و یا آنکه همه آن سه‌تا، عامل بدبختی بشراند و اینک در

جهان هم، آن عوامل سه‌گانه با هم جمع شده است.

ب - حال در «مرحله دوم» باید شفاف‌تر صحبت کنیم و در هر کدام از این «آسیب‌های سه‌گانه جامعه بشری»، به دنبال علل و مصادیق جزئی‌تر هر کدام از اینها باشیم و سپس

ج - در «مرحله سوم» در صدد پیدا کردن راه حل‌های جامع، برای رفع هر کدام از آن مشکلات، گشت و آنرا پیدا کرد و عملی ساخت.

همچنانکه یک ساختمان معیوب که برای سکونت چندان مناسب نیست ممکن است عیب‌اش

۱- در «نقشه‌اش» باشد و ممکن است عیب‌اش

۲- در «مصلح ضعیف و سستش» باشد و ممکن است عیب‌اش

۳- در ناشی بودن و نالایق بودن «معمار و بناء‌اش» باشد.

نابسامانی هر جامعه‌ای و بالاخص «جامعه جهانی» نیز از این سه جهت، خارج نیست و «اصلاح کامل هر جامعه‌ای» به اصلاح همه این جهات سه‌گانه، بستگی دارد و بالاخص به اصلاح «جامعه جهانی»:

۱- «نظام ناصالح».

۲- «رهبران ناصالح».

۳- «مردم خودخواه افراطی» و فاقد «تربیت و فرهنگ مناسب»

«نظام سیاسی جهان»



ساختمان سازمان ملل در نیویورک ایالات متحده آمریکا



شورای به اصطلاح امنیت

سازمان ملل:

اگر «اصول قراردادهای تاسیس سازمان ملل»، بر اساس «حقوق طبیعی برابری انسانها»، استوار باشد عقلاً اعتبار دارد لکن تبعیض موجود در منشور آن، میان ابرقدرت‌ها و دیگران، ناقض «حقوق طبیعی انسانها در برابری آنها» است و اگر اصول قراردادهای تاسیس سازمان ملل، بر اساس حقوق طبیعی انسانها نباشد بلکه بر اساس «آزادی مطلق انسانها بجز آنچه خودشان بر آن، قرارداد می‌کنند» باشد که اکنون چنین هست، عقلاً هیچ اعتباری ندارد.

«حقوق طبیعی و عقلی» و «سازمان ملل» یا تناقض «در منشور سازمان ملل»:

مهم‌ترین اصل در «حقوق بین‌الملل واقعی» باز اصل عدالت و مراعات «حقوق طبیعی» بشر است هیچ دولتی، و حتی هیچ ملتی، حق تجاوز به «حقوق طبیعی» دیگران و یا به حقوق وضعی در چهارچوب عدالت (= در چهارچوب «حقوق طبیعی») را ندارد. حتی هیچ ملتی به اسم منافع ملی و غیره هم، حق ندارد به سایر ملت‌ها، ظلم کند.

و حتی حق ندارد به «اتحادیه‌های امنیتی و اقتصادی که موجب تجاوز به حقوق دیگران است»، بپیوندد و یا امنیت آنان را مورد تهدید ظالمانه قرار دهد.

طبق «حقوق طبیعی»، هیچکس و هیچ ملت و دولتی، حق ندارد با دیگری به این عنوان متحد شود که هر که با تو مخالفت کرد و یا جنگید من هم با او می‌جنگم مگر آنکه شرط کند اگر جنگ با او، بر اساس عدالت بود با او می‌جنگم و اتحادیه‌هایی که فعلاً در جهان هست، بدون وجود چنین شرطی، همه ظالمانه است و چنین اتحادیهایی، طبق «حقوق طبیعی و عقلی»، هیچ‌گونه حقی را عقلاً برای طرفین، ایجاد نمی‌کند و هیچ الزام حقوقی، عقلاً به مراعات آنها نیست.

سازمان ملل:

متأسفانه «نظام سازمان ملل» نیز بر «تبعیض ظالمانه»، بنا شده که در آن «حقوق طبیعی» و «حقوق متساوی ملت‌ها»، مراعات نشده است. حق و تو که برای قدرتمندین کشورهای جهان، داده شده است طبق «حقوق طبیعی»، ناحق است و حق نیست. هم‌چنین عضویت دائمی این کشورها در شورای امنیت زیرا این «تبعیض» با «حقوق طبیعی» و تساوی حقوقی ملت‌های جهان و «تساوی و برابری همه»، منافات دارد و با «حقوق طبیعی بشر»، متناقض است اگر ظلمی، ممکن است بشود همیشه از طرف قوی به ضعیف می‌شود و قانون و حکومت همیشه برای جلوگیری ظلم قوی‌ترها بر ضعیف‌ترها است و نظام و حکومتی که قوی‌ترها را بر رأس قدرت باقی بگذارد تنها همان «قانون جنگل» و «حکومت درندگان و ستمگران» است (نه قانون عدالت).

زیرا این «امتیازات که در منشور سازمان ملل و ارکان آن و حق و تو»، به دولت‌های «امریکا و انگلیس و فرانسه و چین و روسیه» داده شده اما به بقیه مردم جهان داده نشده چرا؟ با آنکه مردم جهان، همه در «حقوق طبیعی» و حقوق بین‌المللی مبتنی بر حقوق طبیعی برابرند حتی در میان مردم قاره امریکا تنها به «دولت ایالات متحده» داده شده اما به سایر دولت‌های امریکایی داده نشده چرا؟ آیا این یک تبعیض ظالمانه روشن نیست آن هم به «ابر قدرت‌ها» داده شده چون بیش از

همه، می‌توانند به دیگران تجاوز کنند و امنیت جهانی را بر هم بزنند هم خودشان و هم توسط کشورهای وابسته بخودشان.

بنابراین، اگر ابرقدرت‌ها برای همیشه از شورای امنیت اخراج گردند و یا تمام امتیازات‌شان در سازمان ملل، لغو گردد، عین عدالت است چه رسد به اینکه آنها در «شورای امنیت» برای همیشه بمانند و نیز حق و تو داشته باشند و هم عضویت در سازمان ملل و اصلاحات در آن، مشروط به اجازه آنها باشد و که همین شرط که «اصلاحات سازمان ملل»، مشروط به امضای آنها است و هرگز آنها به نفع ملت‌های دیگر و به ضرر خودشان، امضاء نمی‌کنند، اصلاح سازمان ملل را ناممکن کرده است و لذا، امید به «اصلاح سازمان ملل»، تفکری احمقانه و نامعقول است.

قبول یک چنین نظام ظالمانه‌ای از طرف «دولت‌های عضو»، هرگز مشروعیتی عقلاً به آن، نمی‌دهد زیرا ظلم و تجاوز به «حقوق طبیعی» بشر و ملت‌ها، هرگز عقلاً مشروعیت نمی‌یابد و «تمام بدبختی‌های بشر» از وجود «چنین نظام‌هایی ظالمانه و اتحادیه‌های ظالمانه است» که بر جهان کنونی، مسلط است و تا «نظام ظالمانه بین‌المللی»، عوض نشود و عادلانه نشود همچنان جهان گرفتار، ناامنی و فقر و بی‌عدالتی است و شعار عدالت از طرف این «نظام‌های بین‌الملل ظالمانه» برای «خاموش کردن صدای عدالت است» و در نطفه، خفه کردن آن است.

اصول زیربنایی «مسئولیت‌های بین‌المللی فعلی»

اما ظاهراً سازمان‌های فعلی جهانی بر اصل عدالت واقعی و اصول «حقوق طبیعی»، برپا نشده‌اند بلکه با دیدی پیوزیتیستی بر اصل «آزادی مطلق دولت‌ها، مگر آنکه خودشان در موردی یا در سازمانی، اصولی را پذیرفته باشند»، قرار دارد و لذا تنها، بر «این قراردادهایی که خودشان پذیرفته‌اند»، صحنه می‌گذارند.

طرفداران «حقوق طبیعی» چنین زیربنایی را یعنی اینکه «برای هر کشوری قطع نظر از قبول خودش، آزادی مطلق قائل باشند» را موجب هرج و مرج و ناامنی و بی‌عدالتی جهانی می‌دانند. علاوه بر آنکه اگر «حقوق طبیعی» را نپذیریم «لزوم وفای به قرارداد» هم میان دول، زیر سؤال می‌رود زیرا قراردادی دانستن «لزوم وفای به عهد»، مستلزم تسلسل و دور محال است و لزوم وفای به عهد نمی‌تواند خود ساخته یک قرارداد باشد بلکه حکمی عقلی است و پیش فرض قراردادها است چنانچه توضیح‌اش گذشت.

یعنی اعتبار «قرارداد و لزوم وفای به آن»، یک «حقوق طبیعی و قانون عقلی» است همین که قراردادی، انجام گرفت عقل به لزوم و وفای به آن، حکم می‌کند. اینک عین عبارت اعتراض آمیز دل. وکیو در کتاب معروفش (بنام فلسفه حقوق در فصل ضرورت و مبنای رابطه همزیستی مسالمت‌آمیز دول)، به «اصل فعلی مسئولیت‌های

بین‌المللی):

ژرژ دل وکیو، استاد «فلسفه حقوق» در دانشگاه رم:

«حتی به وسیله موافقت نامه‌ها، نمی‌توان^۱ «شرایطی را که مرز غیرقابل عبورند» - یعنی اعتبار هر قراردادی منوط به رعایت «آن قراردادها» است - تغییر داد و یا جابجا کرد؛^{۳۲} «محدود ساختن تعهدات بین‌المللی یک دولت» به آنچه «رسماً الحاق خود را به آن اعلام داشته»، معنایی جز - محروم ساختن نظام حقوقی از هرگونه اساس عقلی و رها کردن بالقوه دنیای متمدن به چنگال خودسری‌ها و هرج و مرج - نمی‌دهد».^۴

آقای «دل. وکیو» به این گفته در تعریف حاکمیت ملی دولت‌ها که می‌گویند «هر دولتی مادامی که هیچ قراردادی را با کشورهای دیگر امضا نکرده آزادی مطلق دارد که حتی به حقوق طبیعی آنها تجاوز کند»

۱. یعنی بخاطر «حقوق طبیعی عقلی»

۲. مقصود مثل شرط بلوغ و شرط داشتن عقل و آگاهی لازم و شرط داشتن آزادی و رضایت در طرفین قرارداد

۳. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال ۱۳۸۰ - صفحه ۱۷۸ - ۱۷۹

۴. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال ۱۳۸۰ - صفحه ۱۷۸ - ۱۷۹

را گفتاری عقب مانده و ارتجاعی دانسته و می‌گوید فلاسفه مدت‌ها است که تضاد میان آزادی و قانون را بدین صورت حل کرده‌اند که آزادی، تا محدوده «حقوق طبیعی»، معنی می‌دهد و معقول است و حاکمیت در محدوده «حقوق طبیعی و عدالت طبیعی»، معقول و عقلاً قابل قبول است. اما حق حاکمیت بمعنی آزادی نامحدود حتی آزادی در تجاوز به دیگران، معقول نیست و معنی ندارد.

ژرژ دل وکیو:

«اگر این نظر (یعنی قبول محدودیت فوق) نتیجه قهری مفهوم جدید حق حاکمیت باشد حق این است که خود مفهوم مزبور، کنار گذارده شود ولی در حقیقت مطلب به کلی غیر از این است.

مدت‌ها است که فلاسفه، تضاد ظاهری موجود بین آزادی و تبعیت از قانون را پشت سر گذارده‌اند تنها وجدان‌های سطحی، ممکن است گمان ببرند که آزادی واقعی در امکان تجاوز به همه قوانین است. حقیقت دقیقاً برعکس این است. تنها در پرتو اطاعت از «قوانین طبیعی» است که آزادی ما، واقعاً تأمین می‌شود»^۱.

۱. از کتاب فلسفه حقوق تالیف دل. وکیو - ترجمه جواد واحدی - چاپ تهران سال

.... اصل عقلی «حقوق طبیعی» لحاظ می‌شود.

«تاریخچه» و «ماهیت سازمان ملل متحد»:

(اما واقع امر این است که) اولین قدم آن، توسط «انگلیس» در لندن با تعدادی از کشورهای دوست‌اش در تاریخ ۱۲- ژوئن- ۱۹۴۱ در کاخ سنت جیمز گرفته شد و به «اعلامیه بین‌المتحدین» نامیده شد. دو ماه بعد «رئیس‌جمهور امریکا- روزولت و نخست‌وزیر انگلیس چرچیل» در ناوی در دریای اتلانتیک امیدواری کردند که نظامی جهانی تأسیس شود و در منشوری اعلان کردند این منشور معروف به «منشور اتلانتیک» شد.

تقریباً یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۴۲ نمایندگان «بیست و شش کشور» که علیه آلمان نازی می‌جنگیدند» در واشنگتن (ایالات متحده امریکا)، اعلامیه‌ای را در همین باره امضا کردند که به «اعلامیه ملل متحد» نامیده شد.

باز تقریباً یکسال بعد یعنی سال ۱۹۴۳ نمایندگان «انگلیس و امریکا و شوروی و چین» در جلساتی در مسکو و در تهران، با تظاهر به مشروع جلوه‌دادن «این سازمان ملل تبعیض‌آمیز» (به نفع خودشان)، بر لزوم تأسیس سازمانی بین‌المللی که براساس «حاکمیت برابر کشورها» برای حفظ «صلح و امنیت جهانی» در اسرع وقت تأسیس شود، اظهار تمایل کردند.

اما اولین گام اجرایی آن، در یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۴۴ در واشنگتن ایالات متحده امریکا، در کاخ معروف به دامبارتن اوکس، میان «امریکا و شوروی و انگلیس» در مرحله اول و در مرحله دومین میان «انگلیس، امریکا و چین» تشکیل شد یعنی میان «ابرقدرت‌های جهان» آن روز و «تمام چگونگی سازمان ملل متحد و اهداف و اصول و ارکان آن» را، این ابرقدرت‌های آن روز، نوشتند و ماهیت سازمان ملل را با تظاهر به نام هدف «صلح و امنیت جهانی» ولی در باطن براساس «حاکمیت خودشان بر سایر ملل»، بنا نهادند و با قراردادن امتیازات زیادی برای خود، برابری حاکمیت ملت‌ها را، نقض کردند و پیشنهاد کردند سال بعد یعنی سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو ایالات متحده امریکا، بامضای دوستانشان برسد.

در نتیجه در سال ۱۹۴۵ نمایندگان پنجاه کشور از دوستان چهار ابرقدرت‌های آن روز جهان یعنی پیروان و دوستان امریکا، انگلیس و شوروی و چین آن را امضا کردند و به کنفرانس «سانفرانسیسکو» معروف شد. و «ریاست جلسات آن»، هم با همان «ابرقدرت‌ها» به نوبت انگلیس، امریکا، چین و شوروی بود.^۱

۱. در چهار کمیسیون بدین صورت:

۱. کمیسیون اول درباره اهداف و اصول سازمان ملل و شرایط عضویت در آن و دبیرخانه که بیشتر جنبه شعاری دارد و برای جذب مردم جهان به آن است.

تحلیل:

در نتیجه تاسیس این سازمان ملل متحد بر اساس تبعیض ظالمانه، ماهیتاً از تأمین «امنیت و صلح جهانی و عدالت»، عاجز است. چون حفظ امنیت و صلح و عدالت را به «ابرقدرت‌هایی» در شورای امنیت،

→

۲. کمیسیون دوم درباره مجمع عمومی که در واقع بقول فیلم‌سازان، «مجمع عمومی» تنها سیاهی لشکر را در سازمان ملل، تشکیل می‌دهند و کارهای مهم به دست اکثریت آنها نیست.

۳. کمیسیون سوم درباره «شورای امنیت» که مهم‌ترین رکن و ابزار اجرایی ابرقدرت‌ها برای سلطه بر جهان است و حاکمیت در آنرا در انحصار خودشان قرار دادند.

۴. دیوان بین‌المللی داوری

ضمناً اعضا جدید حتماً باید با اجازه و امضای «شورای امنیت بالاخص امضا پنج ابرقدرت جهان» به مجمع عمومی داده شود تا رسم تصویب آن انجام شود. و نیز اصلاحات وارده در سازمان ملل که ممکن است بعدها ملل درباره آنها تجدید نظر کنند تنها با توافق ابرقدرت‌های پنجگانه انجام‌پذیر است یعنی امتیازات داده شده به ابرقدرت‌های پنجگانه همچون امتیاز حق وتو و امتیاز عضویت دائمی و پنج ابرقدرت در شورای امنیت، قابل اصلاح نیست زیرا در قوانین اساسی سازمان ملل آمده که هیچ اصلاحی بدون پذیرش ابرقدرت‌های پنجگانه، ممکن نیست و ابرقدرت‌ها هرگز از امتیازات خود در شورای امنیت و سازمان ملل نمی‌گذرند.

ابرقدرت‌ها، «سلطه‌ی ابدی» را برای خود، در «شورای امنیت و سازمان ملل»، قرار دادند که بجز با نابودی «سازمان ملل»، از میان نمی‌رود.

سپرده است، که خودشان، بزرگ‌ترین متجاوزان و ناامن‌کنندگان و ستمگران جهان‌اند.

در منشور^۱ متناقض سازمان ملل متحد آمده است که؛ عضو گرفتن جدید و یا اخراج و تعلیق بعضی از اعضا را با اجازه ابرقدرت‌های پنجگانه، قرار داده، بطوری که رأی اکثریت مجمع و حتی رأی دو سوم مجمع بدون اجازه ابرقدرت‌ها، تأثیر نهایی خود را ندارد.

و نیز در مهم‌ترین رکن سازمان ملل یعنی رکن «شورای امنیت» که اجرای هدف سازمان ملل یعنی حفظ صلح و امنیت جهانی را بعهده دارد، ابرقدرتها طبق ماده ۲۳ عضو دائمی آن هستند.

و در ماده ۲۷ در این مهم‌ترین رکن سازمان ملل یعنی «شورای امنیت» باز ابرقدرت‌ها از حق و توبرخوردارند، حال از طرفی با توجه به اینکه «شورای امنیت»، مسئول اجرا هدف سازمان ملل است یعنی حفظ «امنیت جهانی» با دادن چنین امتیازاتی به ابرقدرت‌ها، جهان بنفع «ابرقدرت‌ها» امن و برای «سایر کشورها» در مقابل تحریکات آشوب‌گرانه ابرقدرت‌ها، ناامن می‌شود یعنی ابرقدرت‌ها می‌توانند هر کشور دوستی را بر علیه هر کشور دیگر که زیر

۱. مراجعه شود به کتاب راهنمای سازمان ملل متحد، اداره اطلاعات سازمان ملل متحد، ترجمه منصور فراسیون، انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی، تاریخ چاپ تهران و ترجمه ۱۳۵۴

نفوذشان نمی‌رود، بطور پنهانی تحریک به جنگ کنند و در صورت «شکایت کشور مورد تجاوز قرار گرفته»، ابرقدرتها، می‌توانند هر حکم «شورای امنیت» را که بخواهند علیه آن متجاوز، صادر کنند و تو کنند و پیوسته در تاریخ «سازمان ملل»، چنین «رویه ظالمانه‌ای در شورای امنیت»، جاری بوده و هست مثل استفاده از حق و تو امریکا در تجاوزات اسرائیل به مسلمانان و حتی اگر کشور متجاوز به تحریک آنها تجاوز، نکرده باشد تنها همین که کشور متجاوز دوست وفادار ابرقدرتی باشد آن ابرقدرت، برفع دوست‌اش و تو می‌کند و یا حتی اگر متجاوز، یک از این ابرقدرت‌ها باشد ابرقدرت دوست‌اش برفع او و تو می‌کند.

«امتیاز دیگری» را که ابرقدرت‌ها برفع خود علیه سایر کشورها در منشور سازمان ملل، بخود دادند ماده ۴۶ و ۴۷ منشور سازمان ملل است که ابرقدرتها، «ستاد نظامی سازمان ملل» را بدست خود گرفتند یعنی روسای ستاد نظامی در سازمان ملل، از رئیس‌های ستادهای نظامی این پنج ابرقدرت تشکیل می‌شود (نه از سایر ملل) تا ابر قدرتها، به راحتی بتوانند سایر ملت‌ها و دولت‌ها را که زیر نفوذشان نمی‌روند سرکوب کنند (و این نیز با برابری حاکمیت کشورها که در «مواد یک و دو» که در منشور سازمان ملل، به دروغ شعار صلح و عدالت و برابری حاکمیت همه ملت‌ها قرار گرفته بود را نقض می‌کند).

البته در آخر ماه ۲۷ نوشته شده که کشوری که در همان پرونده متجاوز است در آن مورد حق رأی ندارد لکن این هم در عمل فایده‌ای ندارد، یک شعار است و فایده‌ای برای حفظ صلح ندارد زیرا در «تحریکات ابرقدرت‌ها سایر کشورها را به تجاوز»، هرگز در شورای امنیت، ابرقدرت تحریک کننده را متجاوز نمی‌شناسد و یا لااقل «تحریکات پنهانی‌اش» به اثبات نمی‌تواند برسد در نتیجه متجاوز شناخته نمی‌شود و می‌تواند بنفع کشور دوست‌اش که تجاوز کرده است از حق وتو استفاده کند مثل استفاده حق وتو امریکا، راجع به تجاوزات اسرائیل و یا استفاده ابرقدرت‌های پیمان‌های ناتو و ورشو در مقابل تجاوزات دوستانشان و... که تعداد آنها بسیار است و در این مختصر نمی‌گنجد و به این خاطر، همیشه، میان دوستان غرب و شرق چنین جنگ‌های ادامه داشته است.

مهم‌تر از همه، اینکه در منشور سازمان ملل که «رهبری کمیته نظامی» به «ابرقدرت‌های پنجگانه»، سپرده شده است در نتیجه وقتی تجاوزی میان خود این ابرقدرت‌های پنجگانه رخ دهد دیگر ستاد، قادر به جلوگیری از جنگ جهانی نیست همچون نزاع امریکا و شوروی در مورد کوبا در سال ۱۹۶۱ که جهان را در خطر یک جنگ جهانی قرار داد و اگر طرف شوروی از تصمیم‌اش در فرستادن نیرو به کوبا، منصرف نمی‌شد جنگ جهانی سوم و نابودی جهان، حتمی بود یعنی

«سازمان ملل» و «شورای امنیت»، در منشوراش با دادن چنین امتیازاتی به ابرقدرت‌ها، دیگر قادر نیست مانع «جنگ جهانی سوم» شود و عدم وقوع خطر جنگ جهانی سوم را تضمین کند و حتی با دادن چنین امتیازاتی به آنها، قادر نیست مقدمه «امنیت جهانی» یعنی خلع سلاح عمومی و بالاخص خلع سلاح ابرقدرت‌ها را از داشتن بمب اتم را عملی کند که داشتن ابرقدرت‌ها چنین نیروی وحشت‌زایی را برای هیچ کشوری در جهان امنیت باقی نمی‌ماند و ابرقدرت‌ها با وعده خلع سلاح همیشه بازی کرده‌اند و بازی می‌کنند. و سازمان ملل، هیچ قدرتی برای اجبار کردن آنان به خلع سلاح ندارد و اگر هم تصمیم بگیرد ضامن اجرایی ندارد.

نتیجه: با توضیحی که گذشت کاملاً روشن شد که «سازمان ملل» با «ساختاری که دارد» و «منشور متناقض الموادی» که دارد و «امتیازاتی که در آن برای ابرقدرت‌های پنجگانه»، قرار داده است از حفظ امنیت جهانی، عاجز است. بلکه «سازمان ملل و شورای امنیت»، موجب نا امنی در جهان نیز توسط، ابرقدرت‌ها است.

«سازمان ملل متحد» نه می‌تواند «امنیت و صلح و عدالت» را در جهان تأمین کند و نه «قابل اصلاح» است و برای رسیدن به «صلح و امنیت و عدالت جهانی»، هیچ راهی جز کنار زدن آن و ایجاد یک نظام عادلانه جهانی به دست کشورهای غیر متعهد یا «مردم جهان»، باقی نمانده است.

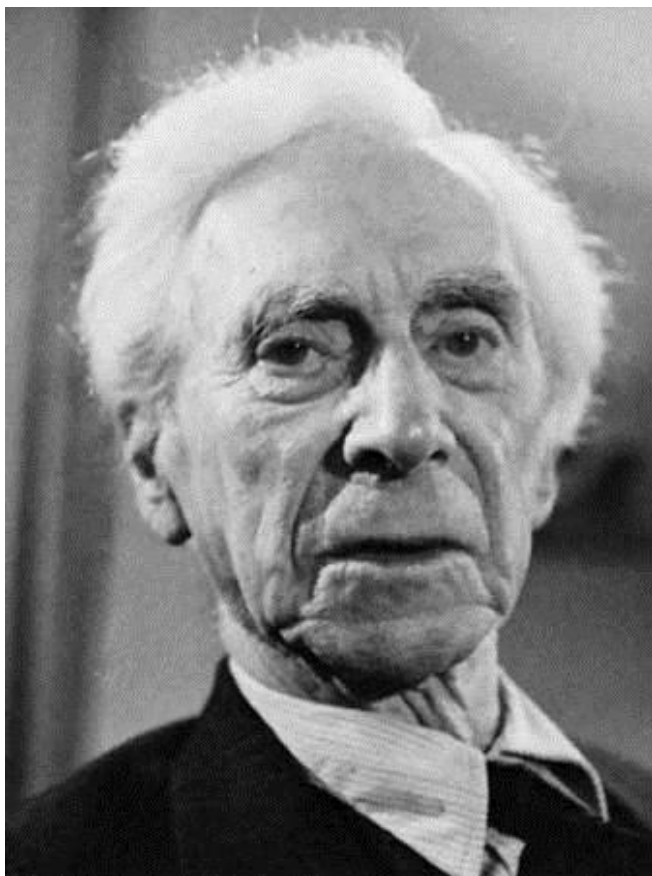
شاید کسی به این فکر بیفتد که بجای کنار گذاردن این «سازمان بزرگ» که کنار زدن آن به این راحتی‌ها هم نیست چه بهتر است آن را اصلاح کنیم لکن اگر منشور سازمان ملل را بیشتر مطالعه کند متوجه جواب این فکر هم می‌شود که «این سازمان ملل با داشتن چنین منشوری، قابل اصلاح نیست» چون گفتیم تمام ناتوانی و ظالمانه بودن سازمان ملل بخاطر امتیازاتی است که در منشور سازمان ملل به ابرقدرت‌های پنجگانه داده شده است و برداشتن چنین امتیازاتی از منشور ممکن نیست زیرا در همین منشور در ماده ۱۰۸ صد و هشت - آمده است که «هرگونه اصلاح را به اجازه ابرقدرت‌ها مشروط کرده

است» یعنی به اجازه اعضا دائمی شورای امنیت و هرگز ابرقدرت‌ها، اجازه برداشتن امتیازاتشان از منشور سازمان ملل را نمی‌دهند.

در نتیجه «اصلاح منشور سازمان ملل بطوری که بتواند امتیازات ابرقدرت‌ها را بردارد و امنیت و صلح جهانی و عدالت جهانی را تضمین کند»، ممکن نیست یعنی محال است.

و نیز روشن می‌شود که هدف واقعی ابرقدرت‌های پنجگانه از «تدوین چنین منشوری» و «تأسیس چنین سازمانی» بجز حفظ سلطه و برتری «خودشان بر جهان»، چیز دیگری نبوده است و آوردن شعار «برابری حاکمیت کشورهای امضاکننده» در اول منشور، تنها بهانه‌ای برای امضا ظاهراً بدون خجالت دولت‌های مزدورشان بوده است.

و نباید هم از «رهبران بشری بی‌دین جهان» که حتی «خوبی ذاتی عدالت» را قبول ندارند و آنرا خرافه می‌دانند، انتظار چیزی بیش از «خودخواهی» و «قدرت‌طلبی» را داشت.



راسل^۱ ۱۹۷۰ - ۱۸۷۲ ناقد «نظام سیاسی بشری» است

Russell, Bertrand

۱. برتراند راسل در ۱۸۷۲ - میلادی در خانواده‌ای از اشراف قدیمی انگلستان به دنیا آمد.

→

پدر بزرگ‌اش لرد جان راسل، از رجال معروف زمانه خود بود و در زمان ملکه ویکتوریا دوباره از طرف حزب لیبرال به ریاست دولت رسیده بود. پدر و مادرش گرایش‌های رادیکال داشتند و از دوستان نزدیک جان استوارت میل، بودند راسل پس از تحصیلات ابتدایی در دانشگاه کمبریج، که از قدیم سنت علمی و ریاضی آن بر ادبیات می‌چربید وارد شد و استعداد ریاضی‌اش شکوفا شد - در سال دوم دانشگاه‌اش راسل به عضویت انجمن نیمه‌سری «حواریون» که از دانشجویان و استادان ممتاز تشکیل می‌شد درآمد.

در این انجمن بود که راسل با فلاسفه کمبریج آشنا شد و به فلسفه علاقمند گردید. در بیست و هشت سالگی سه کتاب تالیف کرد؛

۱- سوسیال دمکراسی آلمان

۲- رساله‌ای درباره مبانی هندسه

۳- فلسفه لایب نیتس

در سال ۱۹۰۰ - کتاب «اصول ریاضیات» را نوشت در سال ۱۹۱۰ - تدریس فلسفه را از سر گرفت و تا سال ۱۹۱۴ پرثمرترین دوران زندگی اوست و در همین سال‌ها ویتگنشتاین به کمبریج رفت و شاگرد راسل شد.

در این دوره بود که به سوسیالیسم علاقمند شد و تمام ثروت موروثی خود را به مستمندان بخشید و به بی‌عدالتی نظام موجود معتقد شده بود.

با شروع جنگ جهانی با آن مخالف بود و پس از جنگ برای تدریس به پکن رفت و سپس با هیئتی که از طرف حزب کارگر برای دیدن نتایج انقلاب کمونیستی به روسیه شوروی رفت و با رهبران روسیه من جمله لنین دیدار و گفتگو کرد.

و در بازگشت دو کتابی نوشت که در یکی اچین ستایش می‌کرد و در کتاب دیگر به روسیه تاخت.

در سال ۱۹۳۸ به آمریکا رفت و تا ۱۹۴۴ - در آنجا ماند و تدریس می‌کرد و نیز بعضی از کتاب‌های فلسفی‌اش را نوشت و نیز تاریخ فلسفه تدریس می‌کرد و در

←

«راسل» در کتابش می‌گوید تنها «انگیزه‌ای» که می‌تواند تمام رفتارهای دولت‌ها را براساس آن تحلیل کرد «قدرت طلبی» است. یعنی تحصیل قدرت و حفظ و توسعه آن به هر صورت.

راسل:

«اگر گزینه قدرت طلبی هم یگانه عامل و محرک اصلی در تحولات اجتماعی فرض شود مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود ولی چنین اشتباهی، ما را در جستجوی قوانین

→

سال ۱۹۴۴ - به انگلستان بازگشت و در آنجا در دانشگاه کمبریج به تدریس پرداخت.

مهمترین کارهای راسل نقدهای جالبی است که در ضمن تاریخ فلسفه‌اش بر بعضی از آراء کرده است و نیز نقدهایی که بر نظامهای موجود شرق و غرب دارد و نظام جهانی را مورد نقدهایی جالب و زیبا قرار داده است هم نظام سیاسی و اقتصادی جهانی را و هم نظام فرهنگی و آموزش و پرورش موجود در جهان را، و بالاخص کتاب زیبایی که درباره قدرت سیاسی نوشته و نیز درباره علوم تجربی و مذهب و کتاب اینکه آیا بشر آینده‌ای هم دارد یا خیر.

در هر حال راسل در دانشگاههای قرن بیستم و هم‌اینک از فلاسفه جهان شناخته می‌شود و کتاب‌هایش می‌تواند به عنوان منابع علمی و فلسفی مفیدی مورد استفاده قرار گیرد؛

جالب‌تر از همه با آنکه راسل خود را متدین نمی‌دانست و نبود اما در قضاوت‌هایش کم و بیش جانب انصاف را مراعات می‌کرد و می‌توان او را فیلسوفی منصف نامید و لذا نقدهایش قابل توجه است.

علوم اجتماعی به گمراهی سوق نمی دهد.
زیرا «غریزه قدرت طلبی»، مهم ترین احساسی است که با
ضوابط آن، کاملاً می توان تحولات اجتماعی را مورد
ارزیابی قرار داد.

فقط با کشف این رمز که «قدرت طلبی»، عامل تعیین
کننده «فعالیت های مهم اجتماعی» است می توان طومار
تاریخ تحولات بشری از باستان تا معاصر را توجیه و تفسیر
نمود.»^۱

«تعارض قدرت های بزرگ همواره وجود داشته جز اینکه
تکنیک بر عظمت این کشورها و قدرت تخریبی جنگ
افزوده است.»^۲

راسل در کتاب معروفش آیا بشر آینده ای هم دارد در اول فصل یازدهم:
(در مسئله نزاع امریکا و شوروی بر سر مسئله کوبا) (۱۹۶۱) می نویسد:
«اینک مهم ترین مسئله ای که در برابر جهان قرار دارد بدین
قرار است:

۱. قدرت، راسل، ترجمه فارسی دکتر هوشنگ منتصری - چاپ تهران سال ۱۳۵۱
ص ۳۵ و ص ۳۰
۲. اخلاق و سیاست در جامعه ۱۹۵۴، راسل، ترجمه دکتر محمود حیدریان،
چاپ ۱۳۴۹، ص ۲۹۱

آیا از راه جنگ می توان چیزی به دست آورد که مورد پسند
کسی باشد؟

کندی (رئیس جمهور آن وقت امریکا) و خروشچف
(نخست وزیر آن وقت شوروی) می گویند آری.

اما مردانی که از سلامت نفس، برخوردارند می گویند نه.
اگر این دو نفر (کندی و خروشچف) را قادر به تخمین
احتمالات عقلانی بدانیم ناگزیر به این نتیجه می رسیم که
هر دو نفر بر این امر که وقت خاتمه دادن بوجود بشر،
رسیده است اتفاق نظر دارند.»

«خردمندان و پیامبران بیهوده و عبث بودن ستیز و
مناقشه را موعظه کرده اند و اگر ما بگفتار آنان گوش فرا
دهیم به خوشبختی نوی، دست خواهیم یافت.»^۱

۱. آیا بشر آینده ای هم دارد، راسل، ترجمه منصور، چاپ ۱۳۶۰، ص ۲۲

ژرژ دل. وکیو^۱ استاد فلسفه حقوق دانشگاه رم:

بعد از جنگ جهانی دوم، تلاش‌هایی شد تا بین دولت‌ها، یک سازمان جدید و محکم‌تر به وجود آید (سازمان ملل متحد)، ولی این «سازمان نیز خالی از عیب و نقص نبود و این امر، در همان «منشور تشکیل‌اش» به چشم می‌خورد؛ روی همین اصل، در مورد موفقیت واقعی‌اش، تردید ایجاد شد».^۲

(یعنی «منشور سازمان ملل» بر اساس «قدرت‌طلبی بیشتر ابرقدرت‌های جهان»، تاسیس شد نه بر اساس «حقوق طبیعی در برابری انسانها با یکدیگر»)

1. Georges Del Vecchio

۲. کتاب فلسفه حقوق دل و کیو ترجمه جواد واحدی استاد دانشگاه تهران چاپ ۱۳۸۰ ص ۱۸۰.

«سرمایداران بزرگ غربی اسلحه‌ساز»، با به پا کردن «جنگ‌ها»
توسط حکومت‌های مزدورشان، سود کلانی می‌برند



«حکومت مردمی و انقلابی یمن» چون وابسته به هیچکدام از
«ابرقدرت‌های پنج‌گانه» نیست مورد تهاجم حکومت پادشاهی و
استبدادی وابسته به آمریکا، قرار گرفت و «شورای امنیت» در نخستین
روزهای تهاجم، عربستان متجاوز را محکوم نکرد بلکه «حکومت
مردمی و مورد تجاوز و مظلوم یمن» را محکوم کرد با وجودی که
مناطق مسکونی، توسط عربستان بمباران می‌شد.

یعنی «شورای امنیت» بمباران زن و کودک و مردم بیگناه در خانه‌های مسکونی را توسط هواپیماهای متجاوز سعودی را محکوم نکرد.

هر دولتی که با امتیازات ابرقدرتها در سازمان ملل و شورای امنیت مخالفت نکند در نتیجه به ملت خودش و به جامعه بشریت، خیانت کرده است.

این «امتیازات برای ابرقدرتها»، تنها برای سرکوب ملت‌های مظلوم جهان است و علیه امنیت جهانی است و تنها زمینه‌ای است برای نا امن کردن جهان به نفع سازندگان سلاح. و «شورای امنیت سازمان ملل» در واقع، «شورایی برای نا امن کردن جهان است».

۲- «نظام اقتصادی جهان»

بدون شک نظام حاکم بین‌المللی مسلط بر جهان همان نظام سرمایه‌داری است که تنها حافظ منافع شخصی «سرمایه‌داران و سود بیشتر بردن آنها» است، بدون توجه به اکثریت غیر سرمایه‌داری (چه اینها طبقه فقیر جامعه و یا جهان سوم باشند و یا طبقه متوسط جامعه باشند) بالاخص اینکه سرمایه‌داران بزرگتر، برای شکست دادن سرمایه‌داران کوچکتر با هم متحد می‌شوند و شرکت‌های بزرگ بین‌المللی را که کارتل‌ها و تراست‌های نفتی و یا اسلحه‌سازی و یا غیر اینها باشد را بوجود می‌آورند و سرمایه‌داران کوچک‌تر را از بازار آزاد، خارج کرده و بازار انحصاری را برای خودشان بوجود می‌آورند و با این کار قیمت را دیگر «بازار آزاد»، تعیین نمی‌کند و «بازار آزادی» نیست تا قیمت را تعیین کند بلکه این «کارتل‌ها و تراست‌های جهانی» هستند که قیمت را تعیین می‌کنند و این اکثریت «نود و نه درصدی» مردم جهان، هستند که بار هزینه قیمت را باید بکشند و هیچ نقشی در تعیین قیمت، ندارند؛

«سرمایه‌داران بزرگ جهان»، که «کنترل بازار جهانی»، در انحصار آنها است، برای بالا بردن سود و ثروت‌شان، هر کاری را می‌کنند با خرید «رسانه‌های عمومی و خصوصی»، تبلیغات را به دست خود می‌گیرند و سیاستمدارانی که در پنهان قول دهند به نفع آنها، کارکنند را با دادن هزینه تبلیغات آنها، مطیع و گوش به فرمان خودشان می‌کنند و

دوست خودشان و دولت‌های کوچک‌تر دیگر را مزدور خودشان می‌کنند.

سرمایداران جهانی، با مزدور کردن «دولت خودشان و سایر دولت‌ها و بالاخص دولت‌های جهان سوم»، حتی بر «مجمع سازمان ملل»، مسلط می‌شوند و تا بحال، مسلط شدند و هر ظلمی را که خواستند بر علیه مردم جهان عملی کردند.

مثلاً برای فروش «اسلحه‌هایشان که از تکنولوژی پیشرفته است» و وسیله قدرت برتر آنها است خشونت و نزاع میان دولت‌ها و ملت‌ها را به راه می‌اندازند و بلوک‌های متخاصمی را بوجود می‌آورند و آنجا که به نفعشان باشد دولت‌هایی را بوجود می‌آورند و اگر دولتی به نفع آنها در سازمان ملل و یا غیر آن نباشد آنرا به حیل‌های مختلف سرنگون می‌کنند چه بسا «دولت‌های انتخابی مورد علاقه مردم» را سرنگون میکنند و یا می‌کوشند و بالعکس چه بسا، «دولت‌های کودتایی همچون صدام حسین و استبدادی آل سعود» را کمک می‌کنند تا دولتی را که مورد علاقه‌شان نباشد سرنگون کنند و اگر بتوانند در سرنگونی دولتی که مورد علاقه‌شان نیست در سازمان ملل و «شورای امنیت» با «متحد شدن با سایر ابر قدرت‌ها» و تامین بعضی از منافع آنها، علیه «دولتی مردمی همچون دولت جمهوری اسلامی و یا غیر آن»، تحریم‌های اقتصادی و سیاسی و حتی اگر بتوانند نظامی، علیه‌اشان براه

می‌اندازند.

«ستمگرت‌ترین دولت‌ها یعنی دولت‌های کودتایی و شاهنشاهی را» که مزدورشان باشند حتی اگر دولت‌های ضد انسانی و ناقض حقوق بشر هم باشند، در تبلیغاتشان و در سازمان ملل، «دولتی انسان دوست و طرفدار حقوق بشر»، معرفی می‌کنند و «مردمی‌ترین دولت‌ها» را که بنفع‌شان نباشد، دیکتاتور و مستبد و جنایت‌کار و غیره، معرفی می‌کنند هرگز «شیطان» تابع‌حال در «نظام بین‌الملل»، مثل امروز، مسلط نبوده است.

«ابرقدرت‌های امپریالیست»، اگر صلاح بدانند «نیروهای تروریستی بین‌المللی»، توسط مزدوران‌شان، امثال «عربستان سعودی و غیره» بنام «طالبان و یا داعش و یا بوکو حرام و یا غیر اینها» را به راه می‌اندازند و در پشت پرده از آنها، حمایت کافی هم می‌کنند (و با داشتن ثروتهای انحصاری و پول‌های بادآورده)، به آنها پول می‌رسانند و بهترین اسلحه را به آنها می‌دهند و اگر این گروه‌های تروریستی بر چاه‌های نفت کشور مورد تهاجم‌شان همچون عراق و سوریه، مسلط شوند توسط دولت‌های مزدورشان همچون دولت ترکیه، نفت در دست این تروریست‌ها را خریداری می‌کنند و پول دلار و غیره را به آنها بقدر کافی می‌رسانند.

تصاویری که روسیه، از آسمان ترکیه و عراق و سوریه، گرفته است

نشان می‌دهد که این تریلی‌های نفتی، وارد شهر مرزی ترکیه می‌شوند و این تریلی را به نوبت و صف، نفت خود را در ترکیه تخلیه می‌کنند و سپس در صفی منظم، وارد خاک سوریه و عراق می‌شوند تا دوباره این نفت‌های دزدی توسط تروریست‌ها را بارگیری کنند؛

فرضاً به این گزارش روسیه هم کاری نداشته باشیم چه کسی باور می‌کند که تروریست‌ها، این تریلی‌های نفت خام را به مردم عادی و بقالی‌های محله و یا سوپرمارکت‌ها بفروشند و یا مردم عادی برای مصرف در بخاریشان از این نفت‌های خام استفاده کنند یعنی هر عاقلی می‌داند که مقصد حمل این انبوه تریلی‌های نفتی، پالایشگاههای بزرگ ترکیه است و آنمقداری که ترکیه نیاز نداشته باشد به کشورهای غربی دوستش ترانزیت می‌کند؛

چرا آمریکا و غربی که با ماهواره‌ها و اوکس‌ها و هواپیماهای شناسایی‌اش شماره ماشین‌ها را تشخیص می‌دهند «این تریلی‌های نفتی و صف بزرگ آنها را» ندیده‌اند و تا بحال هیچ گزارش از آنها، نداده‌اند و یا آنکه دیده‌اند ولی چون مخالف «دولت ایران و سوریه و عراق» هستند بهمین خاطر تروریست‌ها را می‌خواهند پرورش دهند و پیروز کنند و بر عراق و سوریه و ایران، مسلط کنند و خسارت برسانند، در نتیجه نمی‌گویند که نفتکش‌های آنها را توسط ماهواره‌ها و هواپیماهای شناسایی‌شان، می‌بینند.

ولی چون نزد هر انسانی حمایت از تروریست، بد و زشت‌اش است برای آنکه مردمشان، متوجه حمایت آنها از تروریست‌ها نشوند این دیده‌هایشان را پنهان می‌کنند و حتی به دروغ «دولت ایالات متحده آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا»، می‌گویند مخالف تروریست‌ها هستند و در ظاهر، تظاهر می‌کنند که بخاطر ریشه‌کن کردن تروریست‌ها در اجتماعی (تبلیغاتی) با هم متحد می‌شود متحد علیه تروریست‌ها.

اگر واقعاً یک روزی سران «آمریکا و غرب» نخواهد تروریست‌ها باشند و حمایت باطنی‌اشان را از تروریست‌ها بر دارند «نفت آنها را نخرند و اسلحه به آنها نرسانند و پول دلار به آنها نرسانند و غیره»، تروریست‌ها، خود بخود، همان روز، نابود می‌شوند و یا تا چند روزی بیشتر نمی‌توانند باقی بمانند.

و از آنجا که «تروریست‌های بین‌المللی» را خود آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا ساخته‌اند و تا بحال هم از آنها در باطن و پشت پرده حمایت می‌کنند توسط دولت‌های مزدورشان همچون آل سعود و ترکیه و قطر و امارات و مامورین امنیتی این دولت‌ها و مامورین امنیتی خودشان (که در این دولت‌ها به عنوان مشاور حضور دارند) از تعداد کامل همه تروریست‌ها و حرکت و مقاصدشان کاملاً آگاه‌اند و سران این گروهک‌های تروریستی، پیوسته گزارشات امنیتی‌شان را به مزدوران

آمریکا می‌دهند سران و متحدین آمریکا، هم در جریان هستند و لذا در ترکیه، مشاهده می‌شود که تروریست‌ها نوعاً تنها در شهرهایی که با عراق و سوریه هم مرزند وجود دارند و رفت و آمد می‌کنند نه شهرهای دیگر ترکیه و «اگر تروریست‌های آمده از غرب یا آمریکا»، به «غرب و آمریکا برگردند» دقیقاً و کاملاً «مامورین اطلاعاتی و امنیتی سران آمریکا و غرب» از آن‌ها، مطلع‌اند و اگر تروریستی به آمریکا یا فرانسه برگردد و در آنجاها ترور کند و یا انفجاری ایجاد کند، ممکن نیست «رهبران درجه یک آمریکا و فرانسه و غیره»، از آمدن آنها و قصدشان، خبر نداشته باشند ولی ممکن است همانطور که «تریلی‌های نفتی سوریه و عراق را بسوی ترکیه»، نادیده گرفتند آمدن آنها را هم به کشورشان، نادیده بگیرند و خودشان را بیخبر از آمدن تروریست‌ها بکشورشان نشان دهند تا مردم‌شان را از حيله‌های‌شان که حامی تروریست‌ها هستند غافل کنند و مردم‌شان را بیشتر از دست این «تروریست‌های مسلمان» و از اسلام، به وحشت بیاندازد و پس از این «حادثه‌ها» در فکر تلافی و انتقام بیشتر از مسلمانان بیافتند و با تبلیغاتشان، «اسلام ستیزی» به راه بیاندازد و مردم آنها هم خیال کنند همه مسلمانان، تروریست هستند غافل از آنکه این «سران بی‌دین آمریکا و غرب دنباله‌رو آمریکا» هستند که این تروریست‌ها را بوجود آورده‌اند و اینک هم آنها را در پنهان، حمایت مالی و تسلیحاتی می‌کنند

نفت آنها را می‌خرید و «اسلحه‌های بسیار پیشرفته به آنها می‌دهند اسلحه‌هایی که علامت آمریکایی و اسرائیلی بودن و غربی بودن، روی آنها است حتی روی ماشین‌های تدارکاتیشان علامت‌های کارخانه‌های آمریکا و غرب و اسرائیل هست».

از «کم‌فکری و ساده‌اندیشی» است که بعضی می‌گویند: درست است که آمریکا و غرب این تروریست‌ها را بوجود آورده‌اند اما اینک پشیمان شده‌اند و کنترلشان از دست آمریکا و غرب، خارج شده و متوجه «بازگشت این تروریست‌ها، به آمریکا و غرب نشدند در نتیجه تروریست‌ها موفق شدند در کشور همین‌هایی که آنها را بوجود آوردند ترور و انفجار بوجود آورند»؛

این گفته‌ها ساده‌اندیشی است اگر «آمریکا و سران غرب متحد با آمریکا»، واقعاً پشیمان شدند که این گروه‌های تروریستی را بوجود آوردند چرا اینک هم با خرید نفت از آنها و دادن دلارها و بهترین اسلحه‌ها به تروریست‌ها، از تروریست‌ها، حمایت باطنی می‌کنند؛



«سقوط دو برج دوقلوی آمریکا»

(باید توجه داشت که «سازمان‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی ابرقدرت‌های جهانی بالاخص آمریکا و انگلیس و دنباله‌روان‌شان بحدی قوی و با تجربه و ابزار پیشرفت مجهزاند و بر امور جهانی، مسلط‌اند» که هیچ کاری از دست آنها به در نمی‌رود مزدوران آنها در جهان سوم همچون عربستان و قطر و ترکیه و اردن و غیره تنها عروسک‌هایی هستند که توسط «سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی آنها»، اداره می‌شوند در نتیجه گروه‌های تروریستی «همچون طالبان و داعش و بوکو حرام و غیره» که به دست عربستان و سایر مزدوران ابرقدرت غرب، تاسیس شده‌اند پیوسته توسط سرویس‌های جاسوسی‌شان و سرویس‌های جاسوسی ابرقدرت غرب، کنترل می‌شوند تروریست‌ها، هیچ ترور و کاری نمی‌کنند که از دید «سرویس‌های اطلاعاتی و

امنیتی آمریکا و غرب دنباله‌رو آمریکا و اسرائیل»، پوشیده باشد و سران آمریکا و پیروانش از انجام آن، ناراضی باشند و یا کنترل آنها از دست ابرقدرتهای غربی، خارج شده باشد اما گاهی «سران غرب»، صلاح می‌دانند که عملیاتی تروریستی را نادیده بگیرند مثلاً «تریلی‌های نفت‌کش ترکیه از چاه‌های عراق و سوریه که به دست داعش و امثال آنها افتاده» را و نیز «صف‌های طویل این نفتکش‌ها را از سوریه به داخل ترکیه و اسرائیل و خرید و فروش آنها را به شرکت‌های بزرگ نفتی غرب، نادیده بگیرند و گویا «دوربین‌های ماهواره‌ای آنها»، آنها را اصلاً ندیده است و یا حمله هواپیماهای بن‌لادن به برج‌های دوقلو، را نادیده بگیرند و تظاهر کنند که از حمله آنها، هیچ خبری نداشتند، (با وجودی که سرویس اطلاعاتی آمریکا، یهودیان را آن روز از برج‌ها خارج کرده بودند تا آنها، آسیب نینند شبیه انفجار پاریس) تا بیشتر مردم‌شان را با انجام «این حادثه ضد انسانی به دست بعضی از مسلمانان»، از مسلمانان به ترسانند و دولت‌شان را آماده برای ورود به جنگ در افغانستان و خاور میانه کنند، مشابه سیاست شاه که وقتی دید در مقابل انقلاب اسلامی تاب نمی‌آورد و مسلمانان پیرو دین، از سینمای آن وقت متنفراند، شاه توسط مزدوران مخفی‌اش، بطور مخفی، سینمای آبادان را آتش زد و تمام رسانه‌های شاه ایران، آتش زدن آنها به گردن طرفداران امام خمینی، انداختند و صدها نفر در آنجا زنده زنده سوختند «تا مردم با شنیدن اینکه طرفداران خمینی سینما را به این صورت دلخراش آتش زدند از دین و خمینی بیزار شوند» و تا مقدمه یک اعدام دست جمعی طرفداران خمینی آماده شود اما امام خمینی که بلافاصله متوجه توطئه شاه شد

بلافاصله بیزاری خود را از کسانیکه آنجا را آتش زدند اعلان کرد و آنرا توطئه عوامل شاه انداخت؛

اینک چنین توطئه‌ای توسط ابرقدرتها در سراسر جهان در حال انجام است «گرچه تروریست‌های وهابی به ظاهر مسلمان با انگیزه مذهبی و یا هر چه هست»، مشغول ترورهای شان هستند اما راهبرانشان که از طرف عربستان و ترکیه و اردن و قطر و غیره، آنها را تحریک و رهبری می‌کنند، مزدوران واقعی و باطنی غرب‌اند که ارادتشان را به اربابان غربی‌شان در حوادث بیشماری، نشان داده‌اند و حتی اداره حکومت‌شان به دست جاسوسان غربی، انجام می‌گیرد خلاصه اینکه، هیچ‌کاری توسط رهبران تروریست‌ها، انجام نمی‌گیرد مگر آنکه قبلاً به اطلاع سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل می‌رسد و آنها اجازه انجام آنها را می‌دهند یعنی سرویس‌های اطلاعاتی «آمریکا و انگلیس و اسرائیل» توسط جاسوسان‌شان که در میان سران تروریست‌ها هستند، کنترل کامل این ترورها و محل وقوع و زمان آنها و نحوه عملیات آنها را از قبل می‌دانند حتی هیچ تروریستی از آنها به آمریکا و غرب، سفر نمی‌کند مگر آنکه قبلاً «سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی مربوطه آمریکا و اسرائیل و غرب» از رفتن آنها و هدف آنها و زمان ترور و چگونگی ترور آنها، اطلاع کامل دارند، اما در جایی که صلاح ندانند که مانع آنها شوند، خود را به «بی‌خبری و نا آگاهی»، می‌زنند تا از وقوع آن حادثه، همچون «سینما رکس آبادان ایران»، بهترین استفاده را علیه مسلمانان بکنند گاهی حتی

مانع نمی‌شوند که در کشور خودشان چنین ترورهایی بشود تا مردم خودشان خیال کنند کار از دست حکومت‌هایشان خارج شده و رهبران‌شان بی‌تقصیراند زیرا مردم عادی، فکر می‌کنند «هیچ دولتی نمی‌خواهد در کشور خودش نا امنی شود» غافل از آنکه این «رهبران بی‌دین جهان» که تنها به فکر حفظ قدرت به نفع سرمایه‌داران بزرگ صهیونیست و غیره، هستند در «ظاهر»، با مردم‌اند و در «باطن»، با سرمایه‌داران بزرگ سازنده سلاح‌های جنگی و سلاح‌های ترور فردی و نیز حکومت‌هایی هم که شکست خود را در «پیشرفت‌های انقلاب اسلامی ایران و علاقمندان به ایران»، می‌بینند، تمام سعی آنها این است که بدبختی بشر را به گردن دین و ایمان «بخدا و قیامت و اسلام» به اندازند.



«انفجار تروریستی در پاریس»

«خلاصه» اینکه بحث «اقتصاد بین الملل و تراست‌ها و کارتل‌های بین المللی» و «نظام سیاسی بین المللی» و «اتحادیه‌های امنیتی جهانی و نظامهای سیاسی موجود جهانی» هم بهم‌دیگر وابسته است و جدا کردن کامل «بحث‌های سیاسی جهانی» از «بحث‌های اقتصاد جهانی»، از هم ناممکن است و لذا ما در این بحث، که مربوط به «اقتصاد جهانی» بود ناچار وارد بحث امنیتی و سیاسی هم شدیم در نتیجه از خوانندگان، معذرت می‌خواهیم.



در جهان امروز، تعداد بیشماری از گرسنگی می‌میرند و تعداد
بیشماری از پرخوری می‌میرند.

و اینک که بحث «نظام سیاسی ظالمانه جهان» و «نظام اقتصادی ظالمانه جهان»، تمام شد - وارد بحث سوم یعنی وارد بحث «فرهنگ نظام جهانی» موجود می‌شویم که زمینه ساز بقای «نظام ظالمانه جهانی» است.

۴- «نظام فرهنگی مسلط بر روابط
جهانی»

**۴ - نظام «فرهنگ فعلی جهان»: (یعنی
فرهنگی که بر حاکمان و مدیران و
آموزشگاهها و غیره، به نفع سرکوبگران،
حاکم است**

مقدمه:

آنچه در این بخش «فرهنگ»، مهم است و باید به آن توجه کرد این است که باید دید «باورها و فرهنگی که بر آموزشگاهها و دانشگاهها و مدیران فعلی جهان حاکم و مسلط است»، چیست یعنی دانشگاهها و مراکز آموزشی ما و اساتید و معلمان و دبیران و... چه باوری را معقول و علمی می‌دانند و مدیران و سیاست‌گذاران و برقرار کنندگان روابط اجتماعی و بین‌المللی بر چه «جهان‌بینی و باورهایی» هستند و اهداف و کارها و... خود را بر اساس آنها، تنظیم می‌کنند.

به عبارتی روشن‌تر و شفاف‌تر آیا ارزش‌های عقلی و وجدان اخلاقی را قبول دارند و باز روشن‌تر اینکه آیا «خوبی عدالت و احسان و بدی ظلم و طغیان و دروغ‌گوئی و دو‌رویی» را واقعاً معتقدند و آنرا واقعی و علمی عقلی می‌دانند و یا تنها شعار می‌دهند و در عمل و باور تنها یک پوزیتیویست هستند که در هستی، تنها به «هستی طبیعی محسوس»، اعتقاد دارند و ارزش‌ها را کلاً حتی «ارزش‌های عقل عملی» را همچون پوزیتیویست‌ها، ساخته و پرداخته جامعه دانسته و در واقع، نوعی افسانه و خرافه می‌دانند همانطور که «پست مدرن‌ها و حتی فیلسوفان سیاسی عصر حاضر»، غالباً منکر «ارزش‌های عقلی» و «حقوق طبیعی» یعنی «حقوق عقلی برابری انسانها با هم» هستند بلکه همچون «ماکس وبر» اصلاً معنی «حقوق طبیعی» را هم ظاهراً

نمی‌فهمند و به ارزش‌های عقلی یعنی «عقل عملی» اصلاً، معتقد نیست؛

چه رسد به اعتقاد به «ادیان الهی» یعنی اعتقاد به «خدا و قیامت» که می‌تواند مانع درونی از تجاوز به حقوق دیگران بشود. اما راجع به «آموزش و دانشگاه‌های موجود جهان» در این عصر، آنچه مشاهده می‌شود روش «پوزیتیویسم» و «ماده‌گرایی» است در «فلسفه غرب» که بر مدارس و دانشگاه‌های ما، حاکم است حتی اثبات وجود خدا، مورد اشکال و نقد، قرار گرفته است و دلایل اثبات خدا نیز باطل و مردود، شناخته شده است و هیچ پاسخ قاطع و عقلی به «نقد دلایل اثبات خدا»، داده نمی‌شود و حتی دیگر، مرود بودن دلایل اثبات خدا را، امری بدیهی و مورد قبول در دانشگاه‌ها می‌دانند، و در صدد توجیه و تاویل معنی «خدا» و «روح» و «ارزش‌های عقلی»، بوده و هستند.

همانطور که آقای «هربرت مارکوزه» گفته و صحیح هم گفته، «فرهنگ و فلسفه پوزیتیویسمی» که به انکار موجودات ماوراء الطبیعی و انکار «ارزش‌های عقلی» می‌پردازد فلسفه‌ای نامعقول است زیرا «شناخت‌های حسی» تنها ابزاری برای شناخت وجود «محسوسات طبیعی» هستند و در اثبات و نفی «موجودات نامحسوس» و یا «ارزش‌های عقلی»، هیچ کارائی و قابلیت ندارند.

و نیز اینکه همان طور که باز آقای «هربرت مارکوزه» گفته است «مکتب پوزیتیویسمی» با انکار «ارزش های عقلی» و انکار «ذاتی بودن قبح ظلم (و تجاوز به حقوق طبیعی دیگران و غیره) راه را برای «امپریالیسم و رشد ظلم و تجاوز و ستمگری»، مهیا می کند و جهان را به سمت «وحشی گری و هرج و مرج»، سوق می دهد که بعداً بطور مفصل از آن بحث خواهیم کرد تنها در این مختصر می خواستیم به اهمیت فرهنگی و رفتاری بعضی از فرهنگ ها و فلسفه ها اثباتاً و نفیاً، اشاره ای کرده باشیم که اختصاص دادن ما، قسمتی از این کتاب را به «فرهنگ انسانی و اهمیت بی نظیر آن، در اجرای عدالت جهانی»، معلوم گردد اینک به آن می پردازیم:

**«خودخواهی»، مهمترین «انگیزه
رفتاری بشر»:**

۱- «خودخواهی»، مهمترین انگیزه رفتاری و

۲- «قدرت‌های کنترل‌کننده آن»:

۱- «خودخواهی» یا به عبارت دیگر نفع‌گرائی مطلق، مهمترین انگیزه رفتاری انسان است یا به قول بعضی دیگر از فلاسفه و دانشمندان تنها انگیزه رفتاری انسان است؛ در نتیجه تجاوز به حقوق دیگران و فساد نیز نتیجه مطلق‌گرایی همین انگیزه است

۲- بالاخره برای کنترل این انگیزه خودخواهی و نفع‌گرائی مطلق، انسان، نیاز به قدرت یا قدرت‌های کنترل‌کننده دارد تا بتوان افراد انسانی را در «فرهنگی مشترک و معقول»، دور هم جمع و از منافع تقسیم‌کار و فوائد جمعی، بهتر بهرمنند نموده در زیر سایه «عدالت و قوانین لازم‌الاجراء»، «امنیت و خوشی و راحتی ممکنه حداکثری» را برای همگان، مهیا کند.

نیروهای کنترل کنند «خودخواهی افراطی»:

الف - حکومت: همگان در این مورد به لزوم وجود حکومت بمعنی مجری قوانین لازم الاجراء، اذعان دارند، و فلسفه سیاسی را بهمین خاطر تاسیس کرده‌اند که فلسفه تشکیل حکومت را برای جامعه بیان می‌کند چه فلسفه‌های بدبینانه‌ای همچون فلسفه هابز که در صورت نبود حکومت، فرضیه جنگ اولیه را بیان می‌کند و چه فلسفه‌های خوشبینانه که تحصیل منافع جمع و تقسیم کار را، مبتنی بر لزوم وجود حکومت (و مجری قانون لازم الاجراء) می‌دانند.

اما کاملاً در طول تاریخ مشاهده شده که «حکومت» به تنهایی نمی‌تواند مجری کامل عدالت باشد اگر «فرهنگ و تمدنی درونی انسان‌گرا» در مردم، حاکمان نباشد.

ب - فرهنگ:

۱: «فرهنگ‌های پوزیتیویسمی»، منکر «ارزش‌های عقلی»

۲: «فرهنگ‌های واقع‌گرا» که هم حس را در محدوده «شناخت اجسام»، و هم، «عقل» را در محدوده «شناخت‌های عقلی»، قبول دارد.

توضیح: بجز «حکومت» که «عامل بیرونی»، اجرای قانون در هر فرد است، «فرهنگ» نیز «قدرت درونی»، هر فرد در اجراء بعضی از قوانین به نام «باورها و عادات و رسوم و رفتارهای مذهبی» است که بدون نیاز به نظارت قوه مجریه‌ای بیرونی به نام «دولت و یا حکومت و یا رئیس جمهور و پادشاه»، حتی در غیاب چشم پلیس نیز موجب انجام رفتارهایی بجا و بعضاً، محدود کننده انگیزه‌های خودخواهانه می‌شود.

و اینک در اواخر قرن بیستم و اوائل قرن بیست و یکم نیز قدرت «فرهنگ مذهب» بالاخص توسط امام خمینی در ساقط کردن شاه دیکتاتور ایران که در واقع، مزدور آمریکا و غرب بود نمایان شد که مردم مومن در راه اسقاط شاه و برقراری نظام دینی ایران و حفظ آن، چقدر فداکاری کردند و با راهنمایی رهبری مذهبی، توانستند «قدرت حکومتی مقتدر» که از طرف ابر قدرت غرب، حمایت میشد را سرنگون کنند و پس از آن با جنگی که ابر قدرتها، برای سرنگونی «حکومت مذهبی ایران» به راه انداختند (توسط صدام و سران اعراب و غیره) بخوبی مقابله کنند و سرانجام «نظام مذهبی ایران» را حفظ کنند. گرچه پس از این تجربه «قدرت مذهب»، «سران غرب و آمریکا» نیز بفکر افتادن تا توسط مزدوران به ظاهر مسلمانشان که «مخالف

ایرانیان و مخالف مذهب شیعه^۱ بودند یعنی وهابیه‌های سعودی و امثال آنها، جنگی فرقه‌گرا و مذهبی را توسط علمای وهابی به راه بیاندازند که بخاطر همان «انگیزه مذهبی» در مردم عوامشان، بسیار قوی و شکننده بود و فرد مذهبی پیرو این علمای وهابی، حاضر بود با بستن کمر بند انفجاری هم خود را بکشد و هم مردم مخالف خودشان را تا به بهشت طبق عقیده‌شان برسند؛

در نتیجه «سران بی ایمان غرب» با این سیاست ماکیاولی و حيله به راه انداختن جنگی مذهبی دیگر، علیه ایران و عراق، شیعیان عدالت خواه را نابود کنند. اینک که این «نیروهای مذهبی وهابی» با ورود روسیه بنفع ایران و سوریه، احساس شکست و سرخوردگی می‌کنند بعضاً به کشورهای خودشان و من جمله به «فرانسه و سایر کشورهای اروپائی» برگشتند و با دست زدن به ترور مردم این کشورها، «اروپا» نیز به حال وحشت، فرورفت که در واقع مقصر اصلی «سران غرب و آمریکا» بودند که این گروه‌های تروریستی را با همفکری دولت سعودیشان براه انداختند اینک این آتشی که «سران بی دین غرب» و

۱. مذهب شیعه مذهبی است که خدا را عادل می‌داند و عدالت را شرط رهبری بر امت می‌داند اما در مذهب مسلمانان غیر شیعه هرگز عدالت صفت خدا نیست و عدالت نیز شرط رهبری امت نیست و ظالمترین و منافق‌ترین کس همچون یزید می‌تواند حاکم باشد.

«سران منافق سعودی» و «امارات» و «ترکیه» که اینها هم در «باطن»، بی‌دین و هم منافقانی از مسلمانان هستند که با حمایت از این تروریست‌ها، خون زن و کودک بیشماری را بر زمین ریختند که نه «اسلام»، اجازه این کار را به این مزدوران امریکا و اسرائیل داده است و نه «حضرت مسیح»، اجازه حمایت از این خون‌ریزی‌ها و به راه اندازی جنگ‌های تروریستی را به «سران غرب و آمریکا»، داده است و نه «حضرت موسی»، اجازه تخریب خانه‌های فلسطینی را و کشتن مردم بی سلاح فلسطین و کشتن زن و کودک آنها را به «سران اسرائیل»، داده است.

بلکه همه اینها، منافقان و در باطن ملحدانی هستند که طبق دستور «سران بی‌دین آمریکا و غرب» و اراده «سرمایه‌داران بزرگ دنیا» که سلاح تهیه می‌کنند و بالاخص «سرمایه‌داران بزرگ صهیونیست» برای حفظ قدرتشان به هر جنایتی دست می‌زنند و مجموعاً «سران بی‌دین جهان» با ایجاد گروه‌های «تروریستی طالبان و داعش و بوکو حرام و غیره»، توسط مزدوران‌شان همچون آل سعود و رهبران ترکیه و قطر و غیره، امنیت بشریت را در همه جهان به خطر انداخته و روزگار را بر مردم جهان سیاه و جهنم کردند. این است نتیجه «رهبران جهانی خودخواه و بی‌دین و منکر ارزش‌های عقلی»، که هیچ انگیزه درونی و فرهنگی برای حفظ «حقوق دیگران و عدالت» در جهان ندارند.

درست گفت راسل درباره سران حکومت در تاریخ جهان که تنها انگیزه آنها، «حفظ قدرت» و «توسعه قدرت» است.

حکومت‌ها با هر کس که به نفع حفظ قدرتشان باشد متحد می‌شوند و صلح می‌کنند و با هر کس که به نفع حفظ قدرت و توسعه قدرتشان باشد بجنگند و اگر بنفع قدرتشان باشد در باطن و پنهان به مردم خود، هم خیانت می‌کنند و «خودخواهی و نفع شخصی» مهمترین انگیزه بلکه «تنها انگیزه آنها» است.

و «راسل» تنها در این میان تنها «مسیح» و «محمد» را استثناء می‌کند که صادقانه، رفتار می‌کردند و بجز صلاح و سعادت بشریت، انگیزه دیگری نداشتند^۱.

و مهم این است «راسل» حتی می‌گوید همانگونه که قانون جاذبه در هر جسمی عمومیت دارد «انگیزه خودخواهانه و حفظ قدرت» در «هر حکومتی»، عمومیت دارد.

راسل:

«اگر انسان را معجون‌ی ار فرشته و حیوان بدانیم حتماً درباره حیوان، بی انصافی کرده ایم پس چه بهتر که او را ترکیبی از فرشته و شیطان بدانیم.

جنایاتی که هیتلر و استالین مرتکب شدند انجامش از عهده حیوان، خارج است. وحشت و ترسی که نتیجه ترکیب ذکاوت ناشی از دانش و بدخواهی شیطان، حاصل می‌گردد نامحدود است».^۱

راسل:

«با کمال سهولت می‌توان مشاهده کرد که بشر موجودی است ستمکار و نادان که جلوه‌گاه نیروهای اهریمنی بوده و بسان لکه‌ای بر چهره زیبای جهان نشسته است. ولیکن این نه واقعیت کامل و نه آخرین خرد و حکمت می‌باشد».^۲

راسل:

«فقط با کشف این رمز که قدرت طلبی، عامل تعیین‌کننده فعالیت‌های مهم اجتماعی است، می‌توان طومار تاریخ تحولات جوامع بشری از باستان تا معاصر را توجیه و

۱ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان صفحه ۳۱۹
۲ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان چاپ سال ۱۳۴۹ - ص ۳۲۰

تفسیر نمود).^۱

«در این زمینه «مسیح» و «محمد» را می توان از سیماهای
درخشان تاریخ دانست».^۲

«خردمندان و پیامبران، بیهوده و عبث بودن ستیز و مناقشه
را موعظه کرده اند و اگر ما بگفتار آنان گوش فرا دهیم
بخوشبختی نوی دست خواهیم یافت».^۳

«آیا ما، کارهای خود را باید باشخصی واگذار کنیم که
فاقد حس همدردی (فاقد حس همدردی یعنی فاقد صفت
عدالت)، دانش و تفکر اند» و آیا ما برای این قبیل
اشخاص، چیزی جز نفرت و ناسزا نداریم؟^۴
«آینده بشر در خطر است و اگر مردم به این مسئله، وقوف
پیدا کنند آتیه آنها تضمین می شود».^۵

۱ - کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه هوشنگ منتصری چاپ تهران سال ۱۳۵۱
ص ۳۰

۲ - همان کتاب قدرت تالیف راسل ترجمه منتصری صفحه ۱۲۷

۳ - آیا بشر آینده ای هم دارد تالیف راسل ترجمه منصور چاپ تهران سال ۱۳۶۰ -
انتشارات مروارید صفحه ۲۲

۴ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه حیدریان چاپ تهران
سال ۱۳۴۹ صفحه ۳۲۲

۵ - آخر همان کتاب، صفحه ۳۲۳

راسل:

- «و چون غرب خود را از حمله و هجوم در امان دید، دیگر بیم خطر جنگ سوم جز در اثر سببیت و درنده خوئی آمریکا در بین نخواهد بود»^۱

راسل:

«با وجود این، اگر غریزه قدرت طلبی هم یگانه عامل و محرک اصلی در تحولات اجتماعی فرض شود مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود، ولی یک چنین اشتباهی، ما را در جستجوی قوانین علوم اجتماعی به گمراهی سوق نمی دهد، زیرا غریزه قدرت طلبی، مهمترین احساسی است که با ضوابط آن، کاملاً می توان تحولات اجتماعی را مورد ارزیابی قرار داد».

راسل:

«ولی برای اولین بار در تاریخ بشری به لحظه ای رسیده ایم که تنها شرط بقای وی، این است که یاد بگیرد چگونه

۱ - از کتاب امیدهای نو - تالیف راسل - ترجمه سید علی شایگان - چاپ تهران

تحت تعلیم «مسائل اخلاقی» قرار گیرد».^۱

راسل:

«من در لحظه‌ای تاریک (ژوئیه ۱۹۶۱ در مورد خطر جنگ میان رهبران امریکا و شوروی) بنویستن مشغول‌ام، و نمی‌دانم نژاد بشر، آن قدر دوام می‌کند که نوشته من منتشر یا در صورت انتشار، قرائت شود یا نه؟ اما هنوز امیدواری هست و تا زمانی که امیدواری هست ناامیدی از بذلی است.

اینک مهم‌ترین مسئله‌ای که در مقابل جهان قرار دارد بدین قرار است آیا از راه جنگ می‌توان چیزی بدست آورد که مورد پسند باشد؟

کندی و خروشچف می‌گویند آری؛ مردانی که از سلامت نفس برخوردارند می‌گویند نه».^۲

«بیش از نیمی از مردم جهان، غذا بمقدار کفایت نمی‌خورند، نه بدین جهت که لازم است این طور باشد، بلکه بدان جهت که ملت‌های ثروتمند، ترجیح می‌دهند به

۱ - کتاب اخلاق و سیاست در جامعه تالیف راسل ترجمه دکتر محمود حیدریان

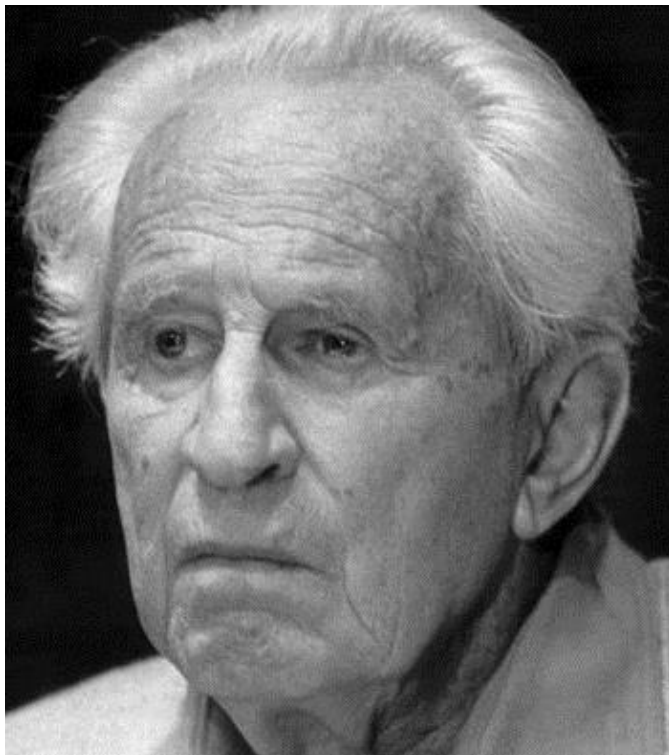
چاپ تهران سال ۱۳۴۹ صفحه ۲۱۲

۲. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، فصل یازدهم

کشتن یکدیگر مشغول باشند تا به ملت‌های فقیر، کمک کنند که سطح زندگی خود را ترفیع دهند. تا وقتی که طرز فکر ما، این باشد که امروز هست، یگانه چیزی که ما را ترغیب می‌کند به ملت‌های فقیر، کمک کنیم امید جلب یاری آنان در جنگ سرد است. چرا نباید ثروت ما صرف یاری آنان در صلح شود؟

ترس، وجود دارد، ترس از آنکه انجام خلع صلاح، اقتصاد کشور را دچار فلج مصیبت‌باری کند، کسانی که در صنایع تسلیحاتی ذی‌نفع‌اند این ترس را بوجود آورده‌اند.»^۱

۱. آیا بشر آینده‌ای هم دارد، راسل، ترجمه منصور، فصل یازدهم



هربرت مارکوزه، نئومارکسیست، فیلسوف امریکایی آلمانی الاصل

۱۹۷۹-۱۸۹۸ م

هربرت مارکوزه ناقد «فرهنگ و فلسفه حس‌گرایی افراطی» یعنی

ناقد پوزیتیویسم است. Marcuse

که «پوزیتیویسم»، زمینه ساز برای تسلط سرکوبگران بر مردم جهان

است و ایجاد بی تفاوتی در مردم، در مقابل تجاوز متجاوز.

«هربرت مارکوزه» ۱۹۳۶ - پوزیتیویسم را بورژوازی می خواند، پوزیتیویسم با تاکید بر «همترازی شناختی» همه واقعیت ها و کل واقعیت، پارا از دایره «فلسفه تجربی» نیز فراتر می گذارد، «مارکوزه» با استفاده از اصطلاحی که بعدها عنوان کتاب مشهورش شد، می گوید «جهان پوزیتیویسم»، جهان واقعیت های «تک بعدی» یا «تک ساحتی» است بنابراین، پوزیتیویسم «غیر انتقادی» و «غیر ارزش یابانه» است و به این، افتخار هم می کند. پوزیتیویسم ها می گویند: «واقعیت و شناخت»، فارغ از ارزش و از نظر اخلاقی، خنثی هستند (و در حالیکه این گفته، درباره «علم بواقعیت های محسوس و تجربی»، صحیح است نه درباره واقعیت های ارزشی) و مارکوزه می گوید:

پوزیتیویسم - «چنین نظریه ای فقط می تواند، نظریه تسلیم و رضا باشد»، این نظریه در خدمت پشتیبانی از قدرت هایی است که می خواهند صورت فعلی واقعیت را در برابر «امکان واقعی صورت دیگری از واقعیت» که به احتمال زیاد، صورت بهتری هم هست حفظ کنند.^۱ حتی اگر امروزه تصادفاً «فرد پوزیتیویستی»، از نظر

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵ هـ ش، ص ۶۷

سیاسی، پیشرو باشد نظریه او در زمینه «داوری‌های ارزشی» به وادی «نسبی‌گرایی لاعلاج» در می‌غلطد و بدین ترتیب، دقیقاً سبب افزایش «اندیشه‌های ارتجاعی» می‌شود.^۱

در مقاله «رواداری سرکوبگر»، مارکوزه دعوت به «عدم رواداری نسبت به سیاست‌ها، نگرش‌ها و عقائد مسلط» می‌کند.^۲

توضیح: اینکه هربرت مارکوزه، می‌نویسد که پوزیتیویسم با تاکید همترازی شناخت حسی (با) شناخت‌ها و همه واقعیت‌ها و کل واقعیت، پارا از دایره «فلسفه تجربی» نیز فراتر می‌گذارد.

(زیرا) این گفته (که شناخت منحصر به شناخت حسی است) درباره علم به «واقعیت‌های محسوس و تجربی» صحیح است نه درباره واقعیت‌های «ارزشی عقلی»،

این گفته مارکوزه کاملاً روشن است زیرا «شناخت حسی و تجربی» از طریق حواس پنجگانه، تنها برای شناخت محسوسات (که درباره هست‌های مادی و قابل حسی) می‌باشد و «شناخت‌های عقلی» و «ارزش‌های عقلی» را که مربوط به «عقل و فلسفه» است را شامل

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، مایکل ایچ. لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی،

ص ۶۸

۲. همان مدرک، ص ۷۴

نمی‌شود یعنی «وظیفه حسی و شناخت حسی و محدوده امکانی آن»، تنها مربوط به شناخت «موجودات قابل احساس» است و اینکه آیا عقلاً، موجودات نامحسوس وجود دارد یا ندارد و آیا حقوق طبیعی و ارزش‌های عقلی «یعنی باید و نبایدهای عقلی» وجود دارد یا ندارد، مربوط به «شناخت حسی» نیست و حتی نمی‌توان به استناد حس که مربوط به محسوسات است وجود آنها را اثبات یا انکار کرد. همچنانکه طعم و بو، مربوط به حس بینایی است و شناخت رنگ و حجم، در توان شناخت بینایی است اما شناخت طعم و بو، در توان شناخت بینایی نیست همچنین است شناخت صفات جسم و ماده که در توان «شناخت حسی» است اما شناخت وجود و یا عدم «موجودات نامحسوس» و «ارزش‌های عقلی» در توان «شناخت حسی» نیست تا بتوانند با استناد به «شناخت حسی»، «ارزش‌های عقلی» را اثبات یا انکار کنند. یعنی اگر بر فرض، «موجودات نامحسوس» باشند «خدا» یا «ارزش‌های عقلی»، در توان «شناخت حسی» نیست که وجود یا عدم آنها را درک کند، اثبات کند یا نفی کند؛

«توسط حواس»، نمی‌توان وجود یا عدم آنها را شناخت. و انکار پوزیتیویسم، «ارزش‌های عقلی»، و «حقوق طبیعی» را به استناد عدم محسوسیت آنها، کاری خلاف «عقل و منطق» است.

ما در فلسفه حقوق، ثابت کردیم «لزوم وفای بعهد» و نیز اشتراط

وجود «عقل و اختیار» در طرفین قرارداد بر اساس «عقل و حقوق طبیعی» است و این لزوم وفای بعهد و اشتراط لزوم داشتن عقل و اختیار در منعقد کنندگان قرارداد، حکمی وضعی نیست و نمی‌تواند باشد و ادعای وضعی بودن آنها به دور و تسلسل محال می‌انجامد و گفتن اینکه بی‌عقلان و کودکان در قراردادی این حق خود را به «عقلاء بالغ»، واگذار کرده‌اند حرفی احمقانه است و یا اینکه بگویند قرارداد، ذاتاً لزوم وفا ندارد بلکه خود مردم در قراردادی، آنرا، لازم الوفا کردند نیز احمقانه است زیرا اگر آن قراردادشان لازم الوفا نباشد نتیجه آن هم لازم الوفاء نیست.

اما اینکه آقای مارکوزه می‌نویسد: «فلسفه پوزیتیویسمی، فلسفه سرکوبگر است»، بسیار گفتار صحیحی و بجائی است زیرا اگر ما اصول عقلی درباره «حقوق طبیعی» که همان «حقوق عقلی» باشد را نپذیریم، هیچ قراردادی، لزوم وفای بعهد نخواهد داشت (و هیچ فرقی میان قراردادی که طرفین و یا اطراف قرارداد منعقد می‌کنند میان آنکه عاقل و مختار باشد و یا آنکه بی‌عقل و یا مجبور باشند نخواهد بود) زیرا این حکم عقل است که قرارداد را لازم الوفا می‌داند و این حکم عقل است که در لزوم وفای بعهد و قرارداد، شرط می‌کند که منعقد کنندگان قرارداد باید «عاقل» و «مختار» باشند یعنی اگر ما این اصول عقلی را که در اصطلاح فلسفه و عقل، «حقوق طبیعی»، نامیده

می‌شوند یعنی حکم عقل است درباره «طبیعت قرارداد» را نپذیریم حتی حقوق بشری را که در سازمان ملل، همه دولت‌ها، امضاء کرده‌اند باز هیچ اعتباری عقلاً ندارد و حتی تمدن بشری، نیز توسط پست مدرن‌ها که در واقع شاخه‌ای از پوزیتیویست‌ها هستند، مورد نقد و ردّ، قرار می‌گیرد و کل فرهنگ و تمدن بشری سقوط می‌کند حتی اگر کسی فرزند نوزاد مادری را به زور و به دون رضایت پدر و مادرش بگیرد و نگهداری کند و یا بکشد، نمی‌توان به او اشکال و اعتراض کرد و با به قوانینی که هیچ پایه و بر هیچ اصول عقلی متکی نیست محاکمه کرد یعنی هم نظام عاقلانه بشری بی اعتبار می‌شود و لذا بشر مادامیکه خود را بشر می‌داند باید به «اصول عقلی»، متکی باشد چه «اصول عقلی که درباره هست‌ها، حاکم است» مثل «قانون علیت» و «استحاله اجتماع نقیضین» و یا اصول عقلی‌ای درباره «باید و نبایدها»، حاکم است مثل «حقوق عقلی» و در اصطلاح غرب، همان «حقوق طبیعی» باشد. درباره طبیعت «قرارداد» و لوازم‌اش و یا درباره «طبیعت مادری» و «حقوق حضانت مادر بر نوزادش» که در واقع درباره همان «ا رزش‌های عقلی» و «باید و نبایدهای عقلی» است عقلاً باید پذیرفته شود.

فیلسوفانی که معنی «حقوق طبیعی» که همان «حکم عقل» درباره اصول طبیعت «رفتارهای بشری» باشد را درست فهمیدند هرگز آنرا،

انکار نکردند، اما مدعیان فلسطفه دانی که عمق فلسفه را نفهمیدند مثل پوزیتیویست‌ها و آنرا غلط تفسیر کردند به اشکال‌های بی مورد و متناقض درباره آن پرداختند که ما در کتاب «فلسفه حقوق» از اشکالات آنها پاس دادیم مراجعه شود به آنجا.

آقایانی امثال ما کس و بر که معنی «حقوق طبیعی» را که مورد اتفاق همه بشرها در طول تاریخ بشریت بوده، متوجه نشده و «حقوق طبیعی» مورد اتفاق همه بشرها در طول تاریخ را که چند مثال آنها را زدیم یا حقوق قراردادی «رسم و رسوم ملت‌ها و مذاهب و غیره»، اشتباه گرفته است می‌نویسد هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت یا از آن نتیجه گرفت زیرا قبول حقوق و ارزش‌های معینی طرد ارزش‌های دیگر است یعنی «ارزش‌های ضد و نقیض آن ارزش»؛

آقای ماکس و بر که «حقوق طبیعی» را خیال کرده همچون قوانین طبیعی در «طبیعت مادی اشیاء» است و نیز خیال کرده، مورد اختلاف «مردم‌های مختلف جهان» است در حالیکه چنانچه گذشت، اصول «ارزش‌های عقلی» یعنی «حقوق طبیعی»، مورد اتفاق و قبول «همه بشرها در طول همه تاریخ بوده و هست و خواهد بود» و بدون قبول «حقوق طبیعی» (یعنی حقوق عقلی درباره طبیعت رفتارها)، تمدن و فرهنگ بشر متلاشی می‌شود مثل اشتراط عقل و اختیار در انعقاد قرارداد و نیز لزوم وفای بعهده و یا حقوق مادر بر نوزاد (مادامیکه ما در

مریض مرسی و یا مجنون و امثال آن نباشد که از حضانت طفل عقلاً محروم است) و ضد اینها، ارزش نیست بلکه ضد ارزش پیش همه انسان‌ها است مثل نقض عهد بدون داشتن دلیل معقول و... تا آنکه «ماکس وبر» اشکال کند که ضد «حقوق طبیعی» و ارزش‌های عقلی هم هم ارزش است و ارزش دارد. و بهمان اندازه اعتبار دارد ما از آقای ماکس وبر می‌پرسیم آیا «نقض عهد، بدون هر دلیل معقولی»، چگونه مثل وفای بعهد، اعتبار دارد و در کدام جای دنیا و کدام زمان در تاریخ بشریت، «نقض عهد بدون هر دلیل معقولی، اعتبار داشته و دارد» اثبات این حرف نامعقول بعهد امثال آقای «ماکس وبر»، از پوزیتیویست‌ها است.



ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی Weber, Max - ۱۹۲۰ - ۱۸۶۴ م

ماکس وبر آلمانی ۱۹۲۹-۱۸۶۴

(از کتاب جامعه‌شناسی عمومی نوشته منوچهر محسنی)

وبر در ردّ بر «حقوق طبیعی» می‌گوید:

«هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت یا از آن، نتیجه گرفت.^۱ انتخاب ارزش‌های معین به معنای طرد ارزش‌های دیگری است که از دیدگاه عینی، همان اندازه اعتبار دارند.^۲»

تناقض‌گویی ماکس وبر درباره ارزش‌ها:

علم، فارغ از ارزش است، اما تصمیم برای «وقف زندگی خود در راه علم» (اجتماعی) البته به هیچ روی، فارغ از ارزش نیست. رسالت علم و دانشمند، این است که با «شیوه علمی» حقیقت را بجوید زیرا حقیقت از هر چیزی، برای دانشمند مهم است.^۳

(ادامه تناقض‌گویی‌های ماکس وبر):

..... آن کسی که داخل در سیاست می‌شود..... با

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ تهران،

۱۳۸۵، ص ۴۳

۲. همان مدرک، ص ۵۰

۳. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، ص ۴۱

نیروهای شیطانی پیمان می‌بندد».

«عملی سیاسی که با خشونت توأم است و از اخلاق مسئولین پیروی می‌کند، رستگاری روح را به مخاطره می‌افکند».

«آن کسی که به دنبال رستگاری روح است..... نباید آن را در داخل کوره‌های سیاست بجوید».^۱

«طرفدار اخلاق، نمی‌تواند غیرعقلانی بودن اخلاقی جهان را تاب آورد و بپذیرد».^۲ ... (یعنی ما اخلاق عقلانی هم داریم)

«بعضاً استفاده از خشونت ضرورت پیدا می‌کند. نه فقط برای مجازات قانون‌شکنان، بلکه برای فرونشاندن طغیان‌ها و انقلاب‌ها.

حتی در سیاست داخلی، سیاستمدار باید آماده استفاده از خشونت باشد.

در سیاست بین‌الملل، استفاده اشکار از خشونت بیشتر است».

(طبق نظر وبر، دست کم برای دولت-ملتی که می‌خواهد در زمره

۱. همان، ص ۵۳

۲. همان، ص ۵۲

«قدرت‌های بزرگ» باشد چنین چیزی اجتناب‌ناپذیر است. چنانکه به نظر او، آلمان متحد به نظر او، می‌بایستی به خشونت متوسل می‌شد.^۱ «اعتقادات اخلاقی مسئله‌ای مربوط به ایمان شخصی شده اند و ربطی به عقل ندارند.^۲»

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه فارسی، ص ۵۴

۲ - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم ترجمه فارسی - صفحه ۴۰

نقد و بررسی ما، بر «ماکس وبر»:

«ماکس وبر»، متوجه این نکته نشده که انکار «حقوق طبیعی» به دور و تسلسل و تناقض می‌انجامد که شرح آن را ما در کتاب مستقلی در این باره، تألیف کردیم، به نام کتاب «فلسفه حقوق» بطور مفصل دادیم و دیگر اینجا، تکرار نمی‌شود. اما تعجب ما اینجاست که آقای ماکس وبر که انسان اندیشمندی است و می‌گوید:

- «هیچ حقی را نمی‌توان در طبیعت یافت و یا از آن، نتیجه گرفت»
 - چگونه متوجه «حق برابری افراد انسانی» بخاطر «وحدت طبیعت‌شان» نشده اگر این فرد انسانی با آن فرد انسانی در حقوق انسانی برابرند چون همه آنها از یک نوع طبیعت‌اند از نوع طبیعت انسان‌اند و محال است «یک فرد از طبیعت انسان، دارای حقوق انسانی باشد و فرد دیگری از انسان، دارای حقوق انسانی نباشد» هم چنانکه محال است مجموعه داخلی یک مثلث صد و هشتاد درجه یعنی مجموعه دو قائمه باشد اما مثلث دیگر این مختصات مثلثاتی را نداشته باشد.

یا «حق حضانت مادر بر نوزادش»، بخاطر آنکه او، مصادقی از «طبیعت مادی» است مگر آنکه واقعاً، مریض مسری یا دیوانه و مهجور باشد که عقلاً این موارد، مانع حق حضانت او می‌شود و دیگران حق ندارند بی‌جهت و به زور، نوزاد را از او بگیرند و مثال در این موارد زیاد است همچون حق تصاحب دسترنج فرد و.....

و یا «لزوم وفای بعهد» که لازمه «طبیعت قراردادی» است که انسان عاقل و مختار و آگاه، آن را می‌بندد.

و لزوم داشتن «عقل» و «اختیار» در طرفین قرارداد همان قدر، ملازم عقلی و بدیهی است که همچون هر بدیهی دیگری، آن طور که جان لاک در کتاب تحقیق در فهم بشرش می‌نویسد.^۱ همچنانکه خود ماکس وبر براین اساس، «روش ظالمانه فعلی جهانی» را «اخلاق غیر عقلانی»، می‌نامد آنجا که می‌نویسد: «طرفداران اخلاق، نمی‌توانند «غیر عقلانی بودن اخلاق جهان» را تاب آورند و بپذیرند».

۱. جان لاک در کتاب معروفش تحقیق در فهم بشر در کتاب چهارم‌اش در فصل سوم در بند نوزدهم (۱۹) می‌نویسد: «قضایای بدیهی اخلاقی، نتایج ضروری آنها مانند قضایای ریاضی غیر قابل انکار است».

حتی گفتیم هیوم در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاقش» در بند شصت و چهار در بند مربوط بی‌نیاز بشر به حکومت تصریح می‌کند

«اگر بشر به عدالت طبیعی‌اش بسنده می‌کرد و عقل کافی برای عمل به عدالت طبیعی داشت هیچ نیازی به، قوانین موضوعه و حکومت و پلیس و قاضی نمی‌بود»

یعنی حتی هیوم به وجود عدالت طبیعی و در نتیجه بطور پیش فرض به حقوق طبیعی اعتراف می‌کند که عدالت طبیعی بجز همان عمل به حقوق طبیعی چیز دیگری نیست و آنچه را هیوم مورد شک و نفی رابطه میان هست‌ها و باید‌ها کرده مربوط به همان باید و نباید‌های کندانسیون‌ها و قراردادهای جوامع مختلف است.

علاقمندان به تفصیل این بحث می‌توانند به کتاب مستقلی که در این موضوع بنام فلسفه حقوق نوشته‌ام مراجعه کنند.

هربرت مارکوزه درباره «پوزیتیویسم» (که «وبر» هم طرفدار پوزیتیویسم است) می‌نویسد:

«چنین نظریه‌ای فقط می‌تواند نظریه تسلیم و رضا باشد».

این نظریه در خدمت پشتیبانی از «قدرت‌هایی است که

می‌خواهند صورت فعلی واقعیت را» در برابر «امکان

واقعی صورت دیگری از واقعیت» که به احتمال زیاد،

صورت بهتری هم هست حفظ کنند.^۱

(خلاصه علوم اجتماعی پوزیتیویستی، سطحی و علاوه بر

آن، غیرانتقادی است؛ اصلاً به همین دلیل، سطحی است

که غیرانتقادی است).^۲

بنابراین علوم اجتماعی پوزیتیویستی به صورت پشتیبانی

ایدئولوژیک، در خدمت «جامعه‌ای سرکوبگر» است.

«طبق نظر پوزیتیویست‌ها، داوری‌های ارزشی، نمی‌تواند

عقلانی باشند زیرا ارزش عینی یا واقعی، وجود ندارد.»^۳

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵،

ص ۶۷

۲. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵،

ص ۶۸

۳. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، چاپ تهران، ۱۳۸۵،

ص ۶۹

یعنی وجودی محسوس و مادی از طریق حواس پنجگانه

ندارد)

«علوم اجتماعی مطلوب فارغ از ارزش ماکس وبر»، در

واقع، چیزی دروغین و هیولایی بیش نیست.

«علوم اجتماعی وبری»، در بست به این منظور طراحی

شده است که در خدمت منافع «حاکمان و سرکوبگران»

باشد.^۱

هربرت مارکوزه در مقاله «رواداری سرکوبگر»، دعوت به «عدم

رواداری نسبت به سیاست‌ها، نگرش‌ها و عقائد مسلط»، می‌کند.^۲

توضیح ما: اینکه هربرت مارکوزه می‌نویسد در کتاب انسان یک

ساحتی‌اش و در سایر کتاب‌هایش مبنی بر اینکه «پوزیتیویسم»، فلسفه

و فرهنگ سرکوبگر است بسیار مطلب معقولی و روشنی است برای

کسانی که تعمل عقلانی لازم را بنمایند؛

زیرا حس‌گرایی افراطی مثل پوزیتیویست‌های امروزی و امثال آنها

که معتقداند علم منحصر به علوم تجربی و مادی است که از

هست‌های محسوس توسط حواس پنجگانه، حکایت می‌کند؛

یعنی صفات محسوس اشیاء مادی که توسط حواس پنجگانه انسان

۱. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، لسناف، ترجمه دیهیمی، ص ۷۲

۲. همان، ص ۷۴

شناخته می‌شود مثلاً توسط ذائقه، طعمی دارد که ذائقه آنرا احساس می‌کند و توسط شامه، دارای بویی است که شامه و بینی افراد، آنرا استشمام می‌کند و توسط بینائی، آن محسوس خارجی دارای جسمی مادی است که رنگ و شکل آن، مشاهده می‌شود و توسط حس لامسه آن محسوس دارای جرمی است که قابل لمس است و یا گرما و سرمائی دارد که لامسه آنرا، احساس می‌کند و زبری و نرمی و... دارد که توسط حس لامسه، قابل حس است،

قطعاً با چنین اعتقادی از طرف پوزیتیویست‌ها که «علم»، منحصر به محسوسات (این پنج حس) است، وجود خدا نیز برای آنها، قابل اثبات نیست چه رسد به اعتقاد به روز رستاخیز و بهشت و دوزخ، که هرگز آنها معتقد به خدا و قیامت نیستند و از نظر دینی در ارتکاب هیچ جرمی، ترس از عذاب اخروی ندارند،

و حتی کسانی که «شناخت علمی را منحصر به شناخت حسی و تجربی می‌دانند» و صفات موجود را چیزی می‌دانند که همچون رنگ و بو و طعم و امثال آن، قابل احساس باشد در نتیجه به «حقوق طبیعی» و «اصول عقلی اخلاق» معتقد نیستند حتی «حسن ذاتی عدالت و احسان و قبح ظلم و عدوان» را قبول ندارند همچنانکه ارسطوئیان قدیم مثل ابن سینا به آن اعتراف می‌کنند و اکنون نیچه و پست مدرن‌ها، صریحاً به آن اعتراف می‌کنند و دستاوردهای تمدن بشری و مدرنیسم و

حتی اومانیسیم را صراحة منکرند حال وقتی انسانهایی نه معتقد به خدا و نه معتقد به آخرت باشند و خوبی ذاتی «عدالت و احسان» و قبح «ظلم و تجاوز» را منکر باشند، چگونه می‌توان به آنها اعتماد کرد و چگونه ممکن است به عنوان مجریان عدالت و احسان بانها اعتماد کرد و وقتی چنین فرهنگی بر جامعه بشریت، حاکم شود که انسان، آزاد آزاد است و هیچ مانعی برای جنایت و خیانت کردنش وجود ندارد بالاخص اگر چنین افرادی، حاکمان زمان باشند آیا می‌توان مطمئن شد که منافع شخصی خود را فدای منافع دیگران می‌کنند،

این است که آقای مارکوزه می‌گوید چنین «فرهنگ پوزیتیویسمی» در میان مردم، ایدئال حاکمان ستمگر و امپریالیست است زیرا با وجود چنین «فرهنگی پوزیتیومی» که هر کس تنها دنبال منافع خودخواهانه خودش است هرگز اعتراض و انقلابی مردمی علیه ستمگران و امپریالیست، رخ نمی‌دهد تا کسانی بخاطر برقراری عدالت و صلح در جامعه و جهان، جان خود را در معرض خطر قرار دهند و در مقابل دیکتاتوران و یا حاکمان مزدور ابر قدرتها و یا در مقابل سیاست‌های تجاوزگرانه امپریالیست، اعتراض بکنند.

یعنی اینکه مردم طبق «تفکر و فرهنگ حس‌گرایانه پوزیتیویسمی»، کاملاً دنبال منافع خودخواهانه‌شان باشند و بگویند علم، منحصر به محسوسات حواس پنجگانه است که هر حیوانی آنرا از طریق حواس

پنجگانه احساس می‌کند اما منکر «ارزش‌های عقلی» و «حقوق طبیعی» و «اصول اخلاق نیک» باشند که عقل آنرا درک می‌کند. حتی دانشمندانی همچون ماکس وبر، صراحة می‌گویند «تنها کشف محسوسات و تجربیات تجربی، علمی هستند که از هست‌های محسوس خبر می‌دهند» و «ارزش‌ها و باید و نبایدهای عقلی»، علمی نیستند.

البته پوزیتیویست‌ها، امثال آقای «ماکس وبر» که «ارزش‌های عقلی» را «علمی» نمی‌دانند مقصودشان، از ارزش‌های قابل قبول و علمی همان «ارزش‌های مادی» است همچون کسب لذت مادی که توسط حواس، قابل اثبات است و حتی قیمت اضافی کالاها و خدمات، نیز بر اساس آنها، شکل می‌گیرد.

آنچه از ارزش، اینها منکراند یا آنرا علمی نمی‌دانند مقصودشان همان «ارزش‌های عقلی غیر مادی» است مثل «ارزش عدالت» که همان اجرای «حقوق طبیعی» است و «قرارددهایی که در چهارچوب «حقوق طبیعی» انجام می‌گیرد» که مصداق واقعی «عدالت» است و نیز ارزش «گذشت و احسان و محبت به دیگران» که از ارزش‌های عقلی است.

وقتی چنین فرهنگی پوزیتیویسمی، حاکم شود که در مقابل «ظلم»، به دیگران هیچ سرزنش و مجازاتی در این جهان و در جهانی

دیگر، ندارد و در مقابل نیکوکاری به دیگران، هیچ بهشتی در آخرت وجود ندارد و اصلاً خدائی نیست تا ظلم‌ها و نیکوکاری‌های پنهان ما را ببیند و در روز قیامت پاداش دهد، بلکه اصلاً در دیدگاه پوزیتیویست‌ها، اعتقاد به خوبی «عدالت و احسان» و بدی «ظلم و تجارت به حقوق طبیعی دیگران و غیره»، واقعی و علمی نیست و خرافه است چگونه ما، از اینگونه انسانها، انتظار صداقت و عدالت و امانت می‌باید داشته باشیم و آیا چنین انتظاری از چنین افراد، نامعقول نیست.

و اگر بگوئیم «حکومت‌های بشری» می‌توانند «جبران‌کننده اعتقاد بخدا و قیامت و اعتقاد به حسن عدالت و احسان باشند»، گفته می‌شود،

اولاً چگونه، بحاکمان با این‌گونه تفکر می‌توان اطمینان کرد که راست بگویند و منافقانه و بصورت دورویی، رفتار نکنند این‌طور که الان حاکمان جهان در ظاهر «شعار انسان دوستانه و صداقت و امامت و غیره» می‌دهند و در پنهان، تنها به نفع سرمایه‌داران و احزابی، خدمت می‌کنند که آنها را به قدرت رسانده است و تمام بدبختی و نابسامانی بشر بخاطر همین عدم صداقت و وجود نفاق در رهبران بشری است.

ثانیاً حتی اگر فرض کنیم حاکمانی باشند یا بوجود بیایند که با وجود اعتقادشان به «خوب نبودن ذاتی عدالت» و «عدم اعتقادشان به

خدا و قیامت و دین»، باز صادقانه بخواهند عدالت را اجراء کنند و احسان و گذشت و محبت در میان همه افراد جامعه پیاده کنند آیا واقعاً می‌توانند میان افراد جامعه، محبت ایجاد کند بدون داشتن دینی که آنها را در مقابل بهشت، تشویق به «عدالت و محبت» کند. یا تنها در مقابل چشم پلیس می‌توانند عدالت را اجراء کنند آنهم پلیس و قاضی که در پنهان، رشوه نگرفته باشد و نیز زیر بار نفوذ باطنی حاکمان صاحب نفوذ، قرار نگرفته باشد.

چگونه حکومت میان اعضاء یک خانواده، می‌توانند حضور یابد و عدالت را اجراء کنند.

ثالثاً بتوانند عدالت را اجراء کنند چگونه می‌توانند «گذشت و محبت» را میان اعضاء یک خانواده و یا میان نژادها و قومیت‌های مختلف جامعه ایجاد کنند،

آیا با وضع قوانین کیفری، حکومت، می‌تواند مردم را مجبور به «گذشت و محبت و نیکوکاری» به همدیگر و گذشتن از منافع شخصی در راه محبت و خدمت به دیگران کرد؟ هرگز؛

تاریخ بشر، نشان داده است که «حکومت‌ها» از ایجاد «محبت میان مردمان»، عاجزند بلکه چه بسا «حکومت‌ها»، تنها با انداختن اختلاف میان جامعه، سود می‌برند تنها «انبیاء و اوصیاء بحق» بودند که توسط اعتقاد «بخدا و قیامت و بهشت و دوزخ»، «انگیزه خودخواهانه

مومنین واقعی» را بخاطر کسب نعمت بهشت و دوری از عذاب جهنم، به «عدالت خواهی» تبدیل می‌کردند حتی محبت میان مومنین را توسعه می‌دادند.

الان نیز در اروپائی که اینک ایمان در آنها ضعیف شده باز مشاهده می‌شود گروه‌های مومنین واقعی با برپا کردن انجمن‌های خدمت‌رسانی به ناتوانی‌ها، کمک می‌کنند و در جهان اسلام نیز چنین مشاهده می‌شود و پولی به نام زکوٰه، خانواده‌های توانمند به نیازمندان، کمک می‌کنند بدون آنکه حکومت، آنها را مجبور به این خدمت کرده باشد.

هم اینک حاکمان اروپا و آمریکا که خودشان را متمدن‌تر از سایر حکومت‌های نقاط جهان می‌دانند و امکانات مادی بیشتری هم دارند باز از اجراء عدالت میان نژادها و قومیت‌های مختلف و ملیت‌های مختلف، عاجزند و جنگ‌های جهانی اول و دوم را همین‌ها براه انداختند بشریت را به خاک و خون کشیدند و بیش از همه «اقوام مغول و تاتار و غیره»، مردم را به کشتن دادند و اموال و خانه‌ها و امکانات آنها را نابود کردند و اینک نیز همچنان قومیت و ملیت و نژادها با هم دشمنی دارند و ابزاری برای جنگ‌های نابود کننده بشریت در آینده‌اند بشرهایی هم که زیر نفوذ این «سران بی دین جهان» هستند براحتمی بازیچه سیاست‌های آنها قرار می‌گیرند و همچنان بر اختلاف‌های ملی و نژادی خود، تکیه می‌کنند؛

در حالیکه «انبیاء الهی» در میان جامعه‌های متخاصم، مبعوث شدند و آنها را با هم دوست کردند بحدی که در راه خدمت بهم‌دیگر به حد جان‌فشانی می‌رسیدند «پیغمبر اسلام» در حجاز متولد و مبعوث شد که سرزمین ملوک الطویفی بود و همیشه میان طوایف مختلف، خون‌ریزی بود بالاخص در مدینه میان اوس و خزرج اما به برکت اسلام، آنها با هم دوست شدند و اینک هم که سران سیاسی، جهان نمی‌توانند میان نژادها و ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف، «برادری و برابری» را برقرار کنند اما پیغمبر اسلام و خاتم انبیاء، با تاسیس مکه به عنوان قبله مسلمانان و طواف به دور آن، همیشه در طول سال میلیون‌ها انسان را از ملیت‌های مختلف و قومیت‌های مختلف و نژادهای مختلف، سیاه و سفید و غیره با لباسی بسیار ساده، بنام احرام، بطور برابر و برادر، در کنار هم جمع نموده تا به دور کعبه بگردند و بالاخص در مراسم حج، چندین میلیون نفر از هر نژاد و قومیت و ملیتی با کمال مهربانی و تساوی با هم در این مراسم شرکت می‌کنند، و مهمتر از این «شیعیان علی» که پیروان علی بن ابی طالب، وصی رسول خدا هستند و «عدالت» را جزو «شرائط رهبری و حاکم» می‌دانند و از اوصیاء بحق رسول خدا، پیروی می‌کنند سالیانه از سراسر جهان با نژادها و ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف، در روزی بنام اربعین به زیارت امام سومشان «حسین بن علی» می‌روند و در آنجا همه به

همدیگر، خدمت رایگان می‌کنند هر کس به قدر توانش برای دیگران، غذا بطور مجانی تهیه می‌کند و در محله‌هایی و حتی در خانه‌هایشان بطور مجانی زائران را مسکن می‌دهد و نوکری و خدمت آنها را می‌کنند و حتی به مداوای زائران می‌پردازند جمعیتی چند برابر حاجیان مکه مکرمه، یعنی بیست میلیون نفر؛ کجا حاکمان و سیاست‌مداران می‌توانند مردم را از نژادهای مختلف و قومیت‌ها و ملیت‌های مختلف اینگونه با هم برادر و برابر و دوست و مهربان بکنند؟

هرگز نمی‌توانند که بجای خود، بلکه تا بوده «سیاستمداران و حاکمان بشری» با اختلاف انداختن و تفرقه میان ابناء بشر، به حکومت خود دوام و توسعه داده‌اند و می‌دهند اینک در پایان قرن بیستم و در اوائل قرن بیست و یکم، تمام جنگ‌های «باصطلاح مذهبی و ملی نژادی» از اراده «حاکمان بی‌دین جهانی» بر سرنوشت بشر، سرچشمه می‌گیرد، حاکمانی که بالاترین شعار انسان دوستی را در ظاهر می‌دهند و در باطن، نقشه «فتنه، فساد و نا امنی» را برای بشر می‌کشند. بالاخص سران بی‌دین ایالات متحده آمریکا و غرب و مزدوران بی‌دین آنها در جهان سوم.

اینک نیز مسلمانان منتظر ظهور مهدی از آل محمدند که از نسل همین «حسین بن علی» است و می‌تواند «برابری و برادری و محبت را میان نسل بشر به حداکثر برساند».

اما اینک جهان با تسلط «فلسفه و فرهنگ پوزیتیویسم» بر مردم جهان و بر حاکمان بر جهان، زمینه برای هر خیانت و جنایتی، مهیا است و دارد جهان همانطور که ما مشاهده می‌کنیم در هرج و مرج، بسر می‌برد علناً «ابرقدرتهای جهان»، «سازمانی بین المللی» و «شورایی برای نا امن کردن جهان» به نفع خودشان در «سازمان ملل»، برپا کردند و با متحد شدن در باطن با «سرمایه‌داران سود جوی تولید کننده سلاح نابود کننده بشری» و «راه‌اندازی جنگ‌ها و ترورها و فتنه‌ها»، جهان را به جهنمی، تبدیل کرده‌اند.

و هیچ امیدى بشر ندارد که از این وضع هرج و مرج و فرهنگ منحط مادی و پوزیتیومی، بیرون بیاید بلکه روزی آنطور که فروید پیشبینی کرده است بشر، نسل خود را تا آخرین نفر نابود می‌کند،

اگوست کنت نیز پیشبینی‌اش درست بود آنوقت که متوجه شد کسانی که صحبت از تفکیک قوی می‌کنند بخيال خودشان در صدند تا معایب حکومت‌های بشری را با تفکیک قوی، ترمیم و جبران کنند تا خود را از نیروی مذهب و روحانیت بی‌نیاز کنند اینجا است که «اگوست کنت» یادآور می‌شود که کنار گذاردن «قوه روحانی»، بازگشت به «بربریت» است یعنی بازگشت به «وحشی‌گری» است همین هم شد اروپا پس از کنار گذاردن مذهب و روحانیت و غیبت خداوند از صحنه سیاست و جامعه اروپا، جنگ‌های جهانی، راه

انداخت که در تمام دوران هزار سال «قوه روحانیت در اروپا» یک چنن خرابی و کشتار بی نظیری در تاریخ بشر رخ نداده است بلکه شاید برابری بکند با تمام کشته‌ها در جنگهای تاریخ بشریت و حال که این دو جنگ را پشت سر گذارده، چه بسا، مهیا می‌شود برای «جنگ جهانی سوم» که بعد آن، دیگر بشری در جهان باقی نخواهد ماند یا چیزی در حد آن، و اینک هم که با سرمایه‌داران بزرگ جهان و بالاخص صهیونیست‌ها، متحد شده در پنهان، «انگلستان و سران غرب»، پایه‌گذاران «مذهب‌های ضد انسانی صهیونیسمی» در فلسطین و «وهابیها» در عربستان‌اند و به راه اندازنده خشونت‌های مذهبی توسط آنها هستند، تا بشریت را از بازگشت به «مذهب»، پشیمان کنند و همچنان زیر نفوذ خودشان، باقی گذارند، در حالیکه «مسیحیت واقعی» و «اسلام واقعی» همچون «عیسی مسیح» و «محمد مصطفی» به اعتراف راسل (که خود را بی دین می‌داند) در کتاب قدرت‌اش: می‌نویسد: «در تاریخ بشریت میان حاکمان، تنها مسیح و محمد، تاریخ درخشانی در رهبری صالح دارند».

باز حتی «ماکیاول» با وجودی که ماکیاوول از پاپ‌های قدرت طلب و خیانت کار زمان خود، متنفر بود، رهبری «موسی» را در صلاح و نجات بشریت، «تمجید و تعریف می‌کند»،
هرگز در تاریخ بشریت، «انبیاء راستین الهی و پیروان واقعی آنها»،

کارنامه سیاهی ندارند آنچه هست از بی دینان است چه پاپ‌های بی دینی که در هزاره مسیحی و بعد، به قدرت رسیدند و یا حکومت‌های به ظاهر مسلمان و در باطن، منافقی که پس از محمد مصطفی به قدرت رسیدند.

تنها بازگشت بشر به «عقل» و «دین واقعاً الهی» و «رهبرانی واقعاً الهی»، می‌تواند، بشریت را از این «وضع نابسامان فعلی»، نجات دهد.

ولی «سران بی دین و خونخوار جهان» از آنجا که متوجه این حقیقت شدند در دانشگاهها، «تفکرات پوزیتیویسمی و الحاوی و سکولاریسمی و غیره» را تفکرات، مسلط کردند و در جهان با تاسیس و تقویت «مذاهب‌های ضد بشری»، همچون «صهیونیسم» و «وهابی‌گری» و امثال آنها و تولید «تروریسم جهانی مذهبی»، توسط آنها و نفوذ دادن آنها، توسط جاسوسانشان به اروپا و آمریکا، مردم جهان و حتی مردم خودشان را از هر چه دین است متنفر و بیزار کردند و در نتیجه، بدین وسیله «نفوذ خودشان را تحکیم می‌کنند» لکن به امید روزی که بشر متوجه توطئه‌های پنهانی آنها بشود و خود را از چنگال این «سران بی دین و خون آشام جهان»، خلاص کند.

«راسل» نیز در کتاب «علم و مذهب» که تالیف خودش است می‌نویسد که سابقاً خیال می‌کردند که پیشرفت «علوم تجربی» برای

سعادت بشر کافی است در کنفرانسی از دانشمندان اروپا، به این جا رسیدند که «علوم تجربی»، مفید است اما برای «سعادت‌مند شدن بشریت»، کافی نیست و به «اخلاق» و «مذهب» نیز نیاز است و راسل نیز آنرا تایید می‌کند که کشف هست‌های «محسوس و تجربی» نمی‌تواند جایگزین «ارزش‌های اخلاقی» و «مذهب»، بشود. (یعنی سکولاریسمی را که مارسیلیو و امثالش، آنرا، تایید می‌کردند صحیح نبوده است.)

زبان آمار:

آنچه غرب بخاطر «ضعف ایمان و بی دینی»، گرفتار آن شده است:

۱- «بی بند و باری جنسی» و در نتیجه، تلاشی خانواده‌ها و آثار روانی تلاشی خانواده‌ها و کم شدن ازدواج و سرد شدن کانون خانواده‌ها و تولد نوزادان حرامزاده و آثار روانی آنها در فساد و تباهی و غیره

۲- آثار مستقیم «بی ایمانی و بی دینی» در ضعف تحمل مشکلات و شکست‌ها و در نتیجه «احساس بی هویتی» و بالا رفتن تعداد خودکشی و عدم تعادل روانی

۳- «اعتیاد» و آثار مخرب آن

۴- ضعف «محبت میان اعضاء خانواده و فامیل و جامعه نسبت به یکدیگر» در نتیجه بروز آثار مشکلات روانی آنها.

اینک از کتاب «مبانی جرم شناسی» تألیف دکتر مهدی کی نیا -

صفحه ۴۵۳ - ۴۵۲

(بررسی تغییرات کمی خودکشی، در چندین کشور، در طی دهه

۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ از نظر سازمان بهداشت جهانی دور نمانده است):

میزان خودکشی در هر ۱۰۰۰/۱۰۰ نفر

سال‌های	۱۹۵۱	۱۹۵۵	۱۹۵۹	۱۹۶۱
استرالیا	۹/۵	۱۰/۳	۱۱/۱	۱۱/۹
اتریش	۲۲/۷	۲۳/۴	۲۴/۸	۲۱/۹

۱۴/۶	۱۳/۱	۱۳/۵	۱۳/۸	بلژیک
۷/۶	۷/۵	-	-	کانادا
۹/۹	۸/۳	۶/۹	۷/۴	سیلان
۲۰/۶	-	-	-	چک اسلواکی
۱۶/۹	۲۱	۲۳/۳	۲۳/۶	دانمارک
-	۰/۱	۰/۲	۰/۷	«مصر»
۲۰/۶	۲۰	۱۹/۹	۱۵/۷	فنلاند
۱۵/۹	۱۶/۹	۱۵/۹	۱۵/۵	فرانسه
۱۸/۷	۱۸/۷	۱۹/۲	۱۸/۲	«آلمان غربی»
۳۷/۰	۳۳/۹	۳۴/۳	۳۴/۵	برلن غربی
	۲۸/۴	۲۷/۷	۲۹	«آلمان شرقی»
۲۵/۴	۲۵/۷	۲۰/۶	-	مجارستان
۳۶/۴	۷	۵/۵	۶/۵	اسرائیل
۵/۶	۶/۲	۶/۶	۶/۸	ایتالیا
۱۹/۶	۲۲/۷	۲۵/۲	۱۸/۳	ژاپن
۶/۶	۷	۶	۶	هلند

۱ - مربوط به سال ۱۹۶۰ م

۲ - مربوط به سال ۱۹۵۸ م

۳ - مربوط به سال ۱۹۶۰ م

۸/۴	۸/۷	۹	۹/۹	نیوزیلند
۸/۷	۹/۲	۹/۲	۱۰/۲	پرتقال
۳/۲	۲/۵	۲/۳	۲/۶	جمهوری ایرلند
۴	۱۲	۱۱/۳	۱۰/۱	«آفریقای جنوبی (اروپائی‌ها)»
۴/۳	۳/۱	-	-	«آفریقای جنوبی (آفریقائی‌ها)»
۵/۵	۵/۲	۵/۵	۵/۹	اسپانیا
۱۶/۹	۱۸/۱	۱۷/۸	۱۶/۲	سوئد
۱۸/۲	۱۹/۴	۲۱/۶	۲۱/۱	سوئیس
۱۱/۳	۱۱/۵	۱۸/۳	۱۰/۲	انگلستان
۷/۹	۸/۵	۷/۷	۵/۴	اسکاتلند
۵	۴/۱	۳/۳	۴/۱	ایرلند شمالی
۱۰/۵	۱۰/۶	۱۰/۲	۱۰/۴	ایالات متحده (تمام نژادها)
	۱۱/۳	۱۱/۱	۱۱/۱	سفید پوستان
	۳/۳	۳/۸	۴/۸	سیاه پوستان

«مقایسه کشور «مذهبی مسلمان مصر» که در این فهرست آمده است که زیر یک درصد است با تعداد بالای کشورهای اروپائی که «ایمان و خانواده در آنها رو به ضعف رفته است» نشان می دهد که

نقش «ایمان مذهبی» و «قدرت همبستگی خانواده»، چقدر در احساس سعادت می تواند مؤثر باشد.)
مهدی کی نیا در همان صفحه کتاب اش بعد از آوردن جدول فوق می نویسد:

از میان بردن خودکشی، در جهان کنونی، بسیار بعید و دشوار به نظر می رسد ولی تدابیری می توان به کار برد تا میزان خودکشی را به نحو موثری، کاهش داد... در زمینه نخست باید با کلیه عواملی مبارزه کرد که موجب شیوع اعتیاد به الکل و قمار و افزایش نابسامانی خانوادها یا موجب از هم پاشیدگی خانوادهائی است که دارای فرزند صغیر هستند.
در زمینه تقویتی باید به نظام خانوادگی و حفظ آن و اعتلای سطح تربیت و تقویت نیروی ایمان همت گماشت با آنکه خودکشی و جنایت آدم کشی در هر جامعه از نظر کمی با یکدیگر نسبت معکوس دارند، ایمان مذهبی، تاثیر شگرف و معجزه آسا در تقلیل هر دو، دارد و نیرومندترین وسیله خودداری از خودکشی و جنایت است.

کتاب «روان شناسی جنائی» تالیف دکتر سعید حکمت صفحه

۸۲ - ۸۳

(تحلیل و بحث درباره علل «بزهکاری نوجوانان»):

«راجع به موضوع ارتباط «کمبود عاطفی والدین» و «بزهکاری»، مطالعات بعمل آمده درگروه بزهکاری و مقایسه با گروه شاهد، نشان می دهد که «کمبود یا فقدان عاطفی والدین»، مهمترین عامل مشترک در سوابق این نوجوانان بزهکار بوده است.

در سابقه ۱۲۴ نفر از ۱۶۹ نفر (یعنی در ۷۴ درصد) جوان بزهکار، موارد «جدائی کامل از والدین»، وجود داشته است. در صورتیکه در گروه شاهد این رقم ۲۱ روی ۱۶۹ نفر یعنی ۲/۳ درصد می باشد.

بدین ترتیب از آنجائیکه «کمبود عاطفی والدین» در اکثر سوابق نوجوانان بزهکار وجود داشته است لذا حدس می زنیم که گسیخته شدن ارتباط «والدین» با «کودک»، یکی از اساسی ترین علل بزهکاری نوجوانان می باشد.

عده دیگری از کارشناسان بنقش «کمبود عاطفی مادر»، در رشد شخصیت کودک به مراتب بیش از نقش پدر اهمیت داده اند و در بیشتر مقالات خود از نقش پدر،

اصولا ذکر به به میان نیاورده اند اما عده انگشت شماری از مصنفین (آندری، نس، وارفون، درهایدات) به ویژه اهمیت نقش «پدر» را در روابط عاطفی کودک و اثر زیان بخش گسیخته شدن این روابط را متذکر شده اند.

«آنافروید» و همکارانش، این عده را با عده ای که در وحشت جنگ در لندن پیش پدر و مادر خود، مانده بودند مقایسه کردند و یافتند که به صورت آشکاری، «بیماری روانی نوروژ» در میان عده ای که بخارج فرستاده شده بود بیشتر بود.

این تحقیق، ثابت کرد که هیچ خطر، حتی بمباران و جنگ برای سلامت روانی کودک، زیان بخش تر از «جدائی از خانواده» نیست.

وقتی چند سال پیش، در هلند سیل آمد و عده زیادی را بی خانه کرد به صورتی که ناچار بودند زیر خیمه زندگی کنند، عده زیادی از خانواده‌های انگلیسی، کودکان بی خانه شده هلندی را نزد خود، دعوت کردند. دولت هلند با استناد به تحقیق آنافروید از این دعوت‌ها، تشکر کرد ولی از فرستادن کودکان خودداری کرد. برای کودک زیستن در سخت ترین اوضاع با پدر و مادر خود، بهتر است تا

زیستن در ناز و نعمت ولی دور از آنها.»^۱

- ۱- همچنانکه «علوم تجربی و حسی»، برای سعادت بشر، شرط لازم است اما شرط کافی نیست «علوم تجربی و حسی»، نمی‌تواند جای «ارزش‌های اخلاقی» و «وجدان» و «عقل عملی» را بگیرد؛
- ۲- همچنین «حکومت و جامعه سیاسی» برای سعادت بشر، شرط لازم است اما شرط کافی نیست و نمی‌تواند جای «فرهنگ و تمدن بشری» و بالاخص جای «دین الهی» که تقویت‌کننده «وجدان اخلاقی» است را بگیرد و «مردم» را در «غیاب چشم پلیس» هم وادار به «اجرای قانون و عدالت» کند.^۲

۱ - کتاب روانشناسی جنائی - سعید حکمت - چاپ تهران - سال ۱۳۴۶ هـ. ش - صفحه ۸۶ و ۸۷

۲ . آنطور که از طریق «تعقل» و «فیلسوفان علوم انسانی»، استفاده می‌شود «فرهنگ و تمدن» برای مهار غرائز و تنظیم روابط انسانها، از درون است بنابراین، آزادی‌های مطلق فردی که موجب زیان خود فرد، یا موجب زیان و خطر برای دیگران بشود، عملی و حشیانه، محسوب می‌شود که فرهنگ می‌بایست آنرا محدود و مهار کند. بنابراین، «نهاد خانواده» و «نهاد تعلیم و تربیت و مذهب» برای همین جهت است. و لذا گزینه جنسی که برای حفظ بقای نوع می‌باشد، می‌بایست در چارچوب خانواده، ارضاء شود تا موجب تباهی نسل بشر و یا درد و مشکلات برای دیگران نشود «نهاد خانواده» علاوه بر آنکه یک «فرهنگ انسانی» است برای

۱- حفظ نسل بشر و

۲- جلوگیری از فساد و ایجاد درد و رنج برای دیگران همچنین

→

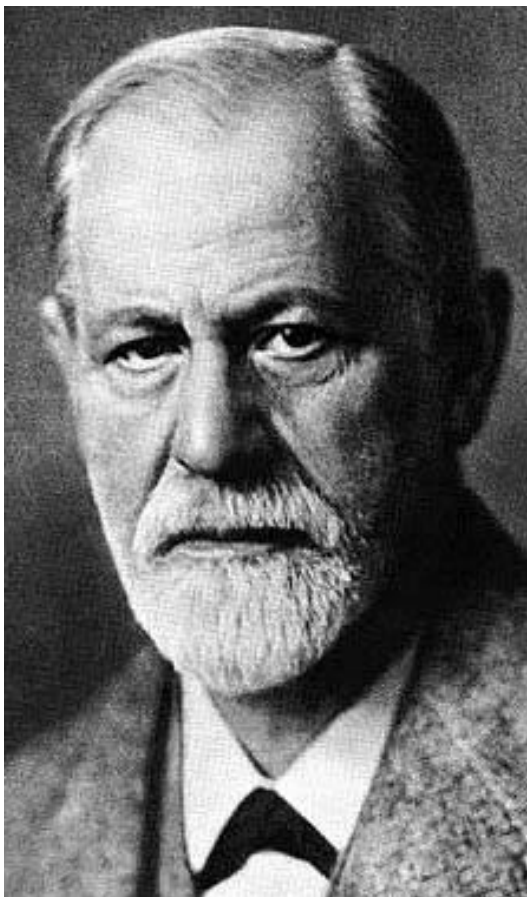
۳- مطابق طبیعت بشر و بسیاری از جانوران است که تشکیل خانواده در طبیعت آنان است بنابراین، «همجنس بازی» که مورد ممنوعیت ادیان الهی، قرار گرفته است برای جلوگیری از نابودی نسل بشر است همچنانکه ممنوعیت ارضای غریزه از طریق جنس مخالف که «در غیر چارچوب ازدواج و تشکیل خانواده باشد» چون موجب ظلم و فساد است، ممنوع است چون ظلم به زن است که تمام هزینه فرزندداری به عهده او قرار گیرد و نیز ظلم به فرزند است که از نعمت شناخت و محبت پدر شرعی و قانونی و واقعی خود محروم باشد و چنین فرزندانی نامشروع نیز در تولید جنایات و خودکشی در آمار جنایی سهم بیشتری را به خود، اختصاص داده‌اند و بیشتر آرامش جامعه را خدشه‌دار می‌کنند و کمبود «محبت خانوادگی» نیز، موجب فساد زیادی است که مربوط می‌شود به تحقیقات علوم روانشناسی و روانکاوی و...

در هر حال، مرد و زن نسبت به آینده فرزندشان عقلاً مسئول‌اند و عقلاً حق ندارند موجب بدبختی و یا نابودی آنها گردند یعنی ازدواج رسمی و قانونی، وظیفه طبیعی و عقلی مرد و زنی است که میخواهند غریزه جنسی خود را در محدوده عقلاً مجاز، اشباع کنند.

مراعات نکردن این محدوده که مطابق «حقوق طبیعی» و «عدالت» است عین ظلم و تجاوز و در واقع، نوعی بازگشت به وحشی‌گری است.

الان وجود سقط جنین و نیز فرزندانی که از محبت خانوادگی و یا از محبت پدر و گرمای خانواده، محرومند و یا موجب جنایات و یا خودکشی بیشتر در اروپا و آمریکا می‌شوند نتیجه همین بی بند و باری و بازگشت به وحشی‌گری است و وجود پیشرفت‌های تکنولوژی در غرب، هرگز جبران‌کننده این مصائب خانوادگی و محرومیت‌ها و آثار سوء آنها نمی‌شود و نمی‌توان اصطلاح نوعی وحشی‌گری را از این نوع بی بند و باری، حذف کرد. و آثار شوم آنها را نادیده گرفت.

دیدگاه «زیگموند فروید» ۱۹۳۹ -
۱۸۵۶ م پایگذار دانش روانکاوی:
Freud Sigmund



زیگموند فروید

۱۸۵۶ - ۱۹۳۹ - Freud Sigmund

آیة «غایت زندگی»، باز بسته به «نظام دینی» است:

«زیگموند فروید»، پایگذار علوم روانشناسی و روانکاوی:

پرسشی درباره «هدف زندگی»، بی شمار مرتبه، پیش
گذارده شده است و هنوز هم بهیچ رو، پاسخی قانع کننده،
نیافته است اصلاً شاید به چنین پاسخی راه ندهد.
برخی از پرسندگان افزوده‌اند: «اگر معلوم شود که زندگی
غایتی ندارد، آنگاه تمام ارزش خود را برای آن پرسش، از
دست می‌دهد».

ولی این تهدید چیزی را عوض نمی‌کند از آن بیش، چنین
می‌نماید که گویی حق داریم پرسشی را رد کنیم.
باز هم این «دین» است که بناست «پرسش در باب غایت
زندگی را پاسخ دهد».

کمتر کسی در تشخیص این نکته دچار خطاء می‌شود، که
آیة «غایت زندگی»، سخت باز بسته به «نظام دینی»
است.^۱

توضیح ما بر گفتار فروید:

کاملاً از گفتار فوق فروید و خصوصاً مطالعه کتابش بنام «ناخوشایندی‌های فرهنگ»، استفاده می‌شود که «غایت داشتن زندگی بشر»، وابسته به «دین الهی» است که اعتقاد به جهان آخرت جزو آن است و «بی هویتی و پوچ‌گرایی» نتیجه «بی دینی» و نداشتن اعتقاد به جهان آخرت است همانطور که اگزستانسیالیست‌ها نیز اینرا تایید می‌کنند که اگر مرگ، پایان زندگی است و وجود انسان، میان دو عدم مطلق است دیگر زندگی، ارزش خودش را از دست می‌دهد و قسمتی از بالا رفتن خودکشی‌ها در غرب، نتیجه همین پوچ‌گرایی و بحران هویت است.

انگیزه «رفتار بشرها و راه حل‌ها»:

فروید آنطور که گذشت صراحتاً می‌گوید:

زندگی، آنگونه که پیش رویمان نهاده شده، نزدمان، زیاد دشوار است و دردها و یاس‌ها و تکالیف انجام نشدنی بسیاری برایمان فراهم می‌آورد.

برای تاب آوردن آن، نمی‌توان فاقد وسیله‌ای «تسلی دهنده و آرامش‌بخش»، باشیم.

چنین ابزاری، می‌تواند به سه نحو موجود باشد:

- ۱- حواس پراکنی‌های قدرتمند تا باعث شود به رنج و محنتمان، اهمیت چندانی ندهیم،
- ۲- کام گرفتن‌های جبرانی تا از شدت رنج، بکاهند و سرانجام

۳- مواد مخدر تا ما را نسبت بدان، بی‌حس سازند.

... نشان دادن جایگاه «دین» در این صف، ساده نیست به کند و کاو ادامه می‌دهیم.^۱

فروید پس از یک صفحه در همین کتاب «ناخوشایندی‌های فرهنگ» دوباره به این بحث باز می‌گردد که هدف زندگی «سعادت» است که عبارت از دفع و رفع «رنج» و کسب «لذت» است اما

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۲۹.

سختی‌های زندگی و ناکامی‌ها، بدون وسیله‌ای تسلی بخش و آرامش کننده، نمی‌توان آنرا گذراند که دوباره به وسیله‌های تسلی بخشی و آرامش بخشی می‌پردازد که پس از «حواس پراکنی‌های قدرتمند» و «کام‌گرفتنی‌های جبرانی»، به نقش «دین» و «اعتقاد به جهان آخرت»، می‌پردازد:

زیگموند فروید:

«رفتار خود آدمیان»، چه چیزی را در مقام غایت و مقصود زندگی نمایان می‌سازد، آنها از زندگی چه می‌طلبند و در آن، در صدد دستیابی به چه چیزی‌اند؟
پاسخ به این پرسش، خطاء ناپذیر است؛
«آدمیان به جستجوی سعادت و خوشبختی‌اند»،
می‌خواهند سعادت‌مند شوند و سعادت‌مند بمانند، این
جستجوی، دو سویه دارد،
یکی هدف ایجابی و دیگری، معطوف به هدف سلبی
است،

۱- از یک سو خواهان غیبت درد و ناخوشایندی‌اند^۱

۲- و از سوی دیگر در طلب تجربه احساس لذتی نیرومندند.

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۱.

زیگموند فروید:

تاملات نشان می‌دهد که شیوه‌های مختلفی برای به انجام رساندن این تکلیف (تکلیف دفع و رفع «رنج») و رسیدن به «لذت» وجود دارد: همگی این شیوه‌ها، از جانب یکایک مکاتب حکمت حیات، توصیه و توسط انسانها به کار بسته شده است.

۱- «ارضاء بی حد و مرز همه نیازها» به منزله‌ی فریبنده‌ترین و وسوسه‌انگیزترین شیوه‌ی زیستن، عرض اندام می‌کند.

ولی این به معنای رجحان لذت بر پرهیز است لذا پس از اندکی اشتغال به آن، شروع می‌کند خود را کیفر دادن،
 ۲- «روش‌های دیگری که انگیزه و هدف اصلی‌شان اجتناب از رنج است».^۱

... خام‌ترین و همزمان موثرترین روش برای چنین اثرگذاردنی، «روش شیمیایی تخدیر است»^۲

۴- «پرمایه‌تر و اساسی‌تر از این»، فرایند دیگری است که خود واقعیت را، یگانه دشمنی می‌داند که سر منشأ همه

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۲.

۲. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۷ - ۳۳.

رنج‌هاست و زندگی را با آن، نمی‌توان ادامه داد و از این رو، چنانچه فرد، قصد داشته باشد بلحاظی، خوشبخت باشد باید همه پیوندها [با واقعیت] را بگسلد. «زاهد خلوت نشین»، از این جهان، روی برمی‌تابد، و نمی‌خواهد هیچ کاری با آن، داشته باشد.^۱

زیگموند فروید:

۵- «ولی می‌توان کاری بیشتری کرد؛ می‌توان به خواست دیگر آفرینی آن، تن داد و بجایش دنیای دیگری را برپا داشت.»

دنیایی که در آن، ویژگی‌های تحمّل‌ناپذیر، از میان میان رفته‌اند و با ویژگی‌هایی که ناظر به «امیال و آرزوهای خود ماست»، جایگزین شده‌اند».^۲

۱. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۷ - ۳۳.

۲. ترجمه کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ ص ۳۸.

توضیح ما درباره گفتار فوق فروید:

یعنی «دین الهی و اعتقاد به آخرت»، نزد «فروید»، وسیله‌ای قوی «آرامش بخش» است.

در نتیجه لازمه این گفتار «فروید» که در واقع گزارشی از زندگی بشرها است این است که «جامعه اگر بطور جدی و قوی معتقد به دین الهی و اعتقاد به آخرت باشد می‌تواند ناراحتی‌های زندگی را به راحتی بگذارد»؛

اما اگر واقعاً، اعتقادی به آخرت نداشته باشد (گرچه ظاهراً بطور شناسنامه‌ای، نامش جزو دینی از ادیان الهی است اما چون واقعاً بطور قوی معتقد نیست و یا آنکه بطور کلی، منکر جهان آخرت است) در نتیجه در مقابل ناراحتی‌های زیاد، تاب نمی‌آورد و بالاخره برای جبران ناکامی‌هایش و یا فراموش شدن ناراحتی‌هایش، ۱- به «فساد اخلاق و کام‌گیری‌های جبرانی» و یا ۲- «مواد مخدر»، روی می‌آورد چیزی که اینک ما اروپا و آمریکا را گرفتار آن، مشاهده می‌کنیم علاوه بر آنکه باز نسبت خودکشی یا جنایات در آنها، بمیزان بسیار بالایی است در مقایسه آماری علاوه بر آنکه جنگ و خون‌ریزی در سایر نقاط جهان نیز نتیجه نقشه‌های «سران بی‌دین آمریکا» و «غربی است که دنباله رو آمریکا هستند» می‌باشد و می‌رود تا روزی بیاید «سران بی‌دین غرب» با به راه انداختن «جنگ جهانی سوم»، نسل بشر را تا باخر بطور کامل،

نابود کنند همه اینها، حکایت از ضعف ایمان «بخدا و آخرت» و انحطاط «فرهنگ و تمدن، در حاکمان جهانی و بشریت»، حکایت می‌کند.

قاضی فرانکفورتر:

.... «اعتقاد دین» از درک تشخیص نارسائی «عقل» به عنوان وسیله ای برای «پیوند دادن افراد آدمی به انسانهای هم‌نوع او»، و همچنین جهان، سرچشمه می‌گیرد.^۱

۱ - از کتاب فلسفه دین در قرن بیستم، تالیف چارلز تالیا فرو — ترجمه رحمتی چاپ تهران — سال ۱۳۸۲ — صفحه ۶۷



August-comt اگوست کنت، پایگذار دانش «جامعه‌شناسی» ۱۸۴۶ - ۱۷۹۸:

اگوست کنت پایگذار دانش جامعه‌شناسی ۱۸۴۶ - ۱۷۹۸:

«احیای اخلاقی و دینی برای جامعه، لازم است»^۱.

نیاز بشر به مذهب و روحانیت نزد اگوست کنت:

«بارزترین نتیجه جامعه‌شناسی از این قرار است: مهمترین عامل در تحول بشریت همیشه «مذهب» بوده است که در هر تاریخی در دنیا «انسانها را بین خودشان پیوند می‌دهد» و در نتیجه بجامعه نظم و تعادل و سلامتی می‌بخشد.»

نیاز «جامعه» به «روحانیت»، نزد اگوست کنت تا بسمت

وحشی‌گری نرود:

«این نکته شایان تذکر است که مباحثات در باره «تقسیم قوا»، یگانه چیزی که بدان پرداخته اند، نیز «بسیار سطحی» بوده.

زیرا تقسیم بزرگ به «قوه روحانی» و «قوه جسمانی» را که سیستم قدیم در سیاست عمومی، وارد کرده بود از نظر دور داشته اند.

و چون توجه تماماً بطرف قسمت عملی تجدید «سازمان

۱ - تاریخ فلسفه کاپلستون — جلد نهم — ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی —

اجتماعی» معطوف گردیده، طبعاً به این «عجائب الخلقه» که «دستگاه حکومتی بدون قوه روحانی است»، منجر گردیده، که اگر بتواند قابل دوام باشد، «یک تغییر قهقرائی واقعی بطرف بربریت است».^۱

.... اما بخصوص «تربیت عمومی» در وسیع ترین معنای آن، که عبارت از سیستم کامل افکار و عادات لازم، جهت مهیا کردن افراد برای نظام اجتماعی که در آن بایست زیست کنند و برای اینکه حتی المقدور هر یک از آنها را برای وظیفه خاصی که باید در جامعه انجام دهند آماده نمایند.

و در این عمل بزرگ اجتماعی است که کار قوه روحانی بیشتر از همه مشخص میگردد، زیرا این کار منحصرأ در صلاحیت اوست^۲.

خلاصه عمده ترین هدف «ادیان واقعاً الهی و بندگی خدا»، آنطور که «آوردندگان آنها و کتب آسمانی» می گوید و انبیاء و پیروان بحق آنها نیز عمل کرده اند همان «انسان سازی» و «عمل باخلاق نیک» و

۱ - ترجمه کتاب فلاسفه بزرگ صفحه ۴۷۵ (— تقسیم قوا مربوط می شود به

منتسکیو در کتاب روح القوانین ۱۷۵۵ — ۶۸۹)

۲ - ترجمه فلاسفه بزرگ — صفحه ۴۸۳

«ایجاد برادری و برابری میان انسانها بوده و هست» و تا بشر به اعتقاد «بخدا و قیامت» در «باطن و عمل» (نه در تنها شعار و حرف) و پیروی از انبیاء و «دین واقعاً و کاملاً الهی» روی نیارود از این بدبختی موجود، رهائی، نخواهد یافت.^۱ اما اینکه دین چگونه انسانها را می‌سازد مربوط به روانشناسی است نه جامعه‌شناسی و چنانچه گذشت فروید خوب بیان کرده که «اعتقاد به خداوند عادل و مهربان و ناظر بر اعمال بشر و اعتقاد به بهشت است که انسان سازی می‌کند» یعنی نه صرف «ساختمان کلیسا و وجود کشیش منکر خدا» که اگوست کنت چنین توهم کرده بود.

ژاک مارتین ۱۸۸۲ —: «انسان گرائی راستین، خدامدارانه است»

۱ - (کتاب سیر فلسفه در اروپا — تالیف آوی ترجمه علی اصغر حلبی — صفحه ۴۷۴)

سوره بقره آیه ۳۰ - هدف عبادت خدا کردن، انسان شدن، با تقوی شدن است
 اعبدوا ربکم (الذی خلقکم و الذین من قبلکم)، لعلکم تتقون
 خدای خود (و قبل از خود) را بپرستید تا پرهیزگار شود
 انبیاء آمدند تا عدالت را در میان بشر بگسترانند ليقوم الناس بالقسط
 رسول خدا (صلی الله علیه و آله): ان بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
 امام صادق در فلسفه بعثت انبیاء میفرماید: «انبیاء عاقل ترین بشرها و صالح ترین آنها بوده اند» حکماء مودبین بالحکمة.

اشکال پیربایل (۱۷۰۶ - ۱۶۴۷) فرانسوی به «دین»:

«خطای بزرگ است اگر چنین باندیشیم که برای داشتن زندگی اخلاقی، وجود معتقدات مذهبی، ضرورت است. برای این منظور، انگیزه های غیر مذهبی، ممکن است درست بهمان اندازه، کارساز باشد. و کاملاً امکان پذیر است که جامعه ای اخلاقی داشته باشیم متشکل از مردمی که به «جاودانگی روح و در حقیقت، به خدا»، بی اعتقاد باشند، صدوقیان که به حشر پس از مرگ، معتقد نیستند بهتر از فریسیان بودند».^۱

۱ - ترجمه تاریخ فلسفه تالیف کاپلستون جلد ششم — ترجمه بزرگمهر —

تهران ۱۳۷۵ شمسی هجری

صفحه ۲۱ — ارسطو — فوترباخ

نقد ما بر پیربایل:

صدوقیان معتقد به خدا (و روز جزا) بودند گر چه معتقد به قیامت نبودند لکن پاداش نیکی و مجازات بدی را از طرف خداوند در همین دنیا می دانستند (و همین دنیا را روز جزای خداوند می دانستند) و لذا بخاطر سعادت همین دنیایشان هم که شده از ترس مجازات خدائی، سعی می کردند به دیگران ظلم نکنند و به اخلاق نیک عمل کنند پس همین اخلاق گرائی آنها بخاطر اعتقادشان به خدا و دین بود که خدا، نیکوکار را سعادت‌مند و بدکار را در همین دنیا، (نزد آنها) به جزای عمل‌اش می رساند پس اینکه پیربایل، «اخلاقی زندگی کردن صدوقیان» را برای این مثال آورده است که «بدون اعتقاد بخدا» هم ممکن است جامعه ای دنبال اخلاق نیک باشند اشتباه آقای پیربایل است در نقل غلط عقائد صدوقیان.

البته باید توجه داشت که ممکن است جامعه ای به خدا و دین، اعتقاد داشته باشند اما بخاطر آموزه های تحریف شده خشن ضد انسانی، رفتار خوبی و اخلاقی نداشته باشند که در «ادیان الهی تحریف شده» همچون صهیونیست و وهابیت وجود دارد پس باید متوجه بود که «دین واقعاً و کاملاً الهی»، تنها پشتوانه قوی اخلاق نیک است و «هر دین ساخته دست بشر یا دین تحریف شده‌ای»، نمی‌تواند پشتوانه اخلاق نیک باشد همچنانکه دوی سالم، شفا است نه هر دوائی حتی قلبی.

اعتراف آگوست کنت:

«بشر نه از لحاظ «عقل» و نه از نظر «معلومات» و نه از نظر
«شدت نوع دوستی طبیعی اش»، به آن پایه که مطلوب برای
زندگی اجتماعی باشد نیست.^۱ و احیای اخلاقی و دینی برای
جامعه لازم است.»^۲

«گفتار آگوست کنت در تبدیل دین الهی به دین انسانیت»:

«وظیفه وحدت بخش و تعالی دهنده ای که روزگاری با اعتقاد
بخدا انجام می شد در جامعه جدید، فقط با پرستش انسانیت،
می تواند انجام بگیرد.»^۳

۱ - جلد سوم کتاب فلاسفه بزرگ ترجمه تالیف آندره کرسون ص

۲ - جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون ترجمه آذرنگ و یوسف ثانی

۳ - ترجمه جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون صفحه ۱۱۵

نقد و بررسی گفتار آگوست کنت:

اینکه آگوست کنت فکر می‌کند دیگر عصر اعتقاد به خدا به سر آمده «بخاطر اشکالات کانت و هیوم و امثال آنها است که آگوست کنت از پاسخ گوئی بانها عاجز ماند و گروهی همچون آگوست کنت فکر کردند دیگر خدا، قابل اثبات و دفاع نیست پس باید دنبال چیز جایگزین برویم که «فوائد اعتقادی دینی الهی» را که «اصلاح اخلاق» باشد داشته باشد. لکن ما به تمام اشکالات هیوم و کانت و غیره بر دلائل اثبات خدا جواب دادیم و خدا را عقلاً اثبات کردیم بدون هر اشکالی.

اما اینکه آگوست کنت میگوید «دین جایگزین»، می‌تواند «دین انسانیت» باشد در پاسخ می‌گوئیم چیزی را که آقای آگوست کنت «پوزیتیویست جامعه شناس»، مورد توجه قرار داده است همان ظاهر محسوس ادیان الهی بوده که دین، ایجاد وحدت و انسان سازی کرده است آنجا که اعتراف می‌کند — «وظیفه وحدت بخش و تعالی دهنده‌ای که روزگاری با «اعتقاد به خدا»، انجام می‌شد».

ما اعتراف آگوست کنت را راجع به آثار محسوس «دین الهی» در تاثیر اعتقاد بخدا در وحدت بخشی و تعالی دهندگی دین از دیدگاه یک جامعه شناسی پوزیتیویست (حس گرا) را می‌پذیریم که آقای آگوست کنت از طریق حواس ظاهری خود در جامعه متدین به دین الهی، حس

کرده که آنها رو به تعالی به پیش می روند و با هم متحد می شوند و این خاصیت دین، غیر قابل انکار است حتی برای کسی که خودش هیچ اعتقادی بخدا و قیامت ندارد و به قبول آنچه از طریق حواس اش می شناسد اعتراف می نماید.

اما نکته ای که برای فیلسوفی حسگرا، ناشناخته مانده است آن قسمت نامحسوس دین است یعنی «انگیزه انسانهای معتقد بخدا» (و قیامت در دین الهی) که در دل آنها بوده، نزد آگوست کنت، ناشناخته است چون نامحسوس است اما آقای آگوست کنت می توانست از خود این معتقدین به دین الهی (یعنی معتقد به خدا و قیامت)، سؤال کند آقای معتقد به دین الهی (یعنی معتقد بخدا و قیامت) چرا دستورات خدا (راجع به اخلاق و رفتن به کلیسا و غیره) را اطاعت می کنی

تا در پاسخ بشنود که «مومن بخدا» می گوید: «من معتقد به خدا و قیامت یعنی واقعاً معتقد به بهشت و دوزخ، می ترسم اگر ظلم به دیگران بکنم خدا مرا در روز قیامت به جهنم ببرد و اگر به همنوعان ام محبت می کنم چون می دانم خداوند در بهشت بمن مرزدهای زیادی می دهد» و نیز برای رسیدن به بهشت به کلیسا می روم و از آنجا که «قوی ترین انگیزه» در انسانها، «انگیزه نفع جوئی و دوری از درد و رنج است» با اعتقاد واقعی بخدا و قیامت (نه ایمان طبق شناسنامه) فقط چنین تأثیری پیدا می شود.

- آقای «ویلیام پالی» - ۱۸۰۵ - ۱۷۴۳ - همین مطالب را به عبارتی دیگر گفته است آنجا که می نویسد:

«خدا که نیک خواه است می خواهد که ما به دیگران خوبی کنیم و از خواست خودش با ضامن های اجرائی، حمایت کرده است بنابراین، ما را مکلف کرده است برای پاداش اخروی خودمان، به همه خوبی کنیم»^۱.

۱ - ترجمه کتاب تاریخ فلسفه اخلاق غرب ویراسته لارنس سی. بکر چاپ قم سال ۱۳۷۸ - صفحه ۱۳۴

- فوئر باخ آلمانی ۱۸۷۲ - ۱۸۰۴ می گوید:

آنجا که ما در باب «حق و راستی»، به جدّ باشیم احتیاجی به کمک و انگیزه از عالم بالا نیست^۱.

پاسخ ما: مقصود «فوئر باخ»^۲ از «کمک بالا» همان «اعتقاد بخدا و وحی» است یعنی «انگیزه نیکوکاری»، بی نیازی از اعتقاد بخدا و دین الهی و وحی است مشروط باینکه خود ما، «انسان صالح و عادل تمام عیار باشیم» در حالیکه بقول همه دانشمندان و بالاخص هیوم: «اگر ما بخودی خود، عادل تمام عیار باشیم حتی نیاز به حکومت و پلیس و قاضی هم نداریم» اما بجز انبیاء و پیروان کامل آنها، که اقلیتی انگشت شمار هستند نوعاً بشرها بخودی خود، عادل کامل نیستند. و لذا نیاز به «حکومت و دین»، اجتناب ناپذیر است و نشانه این است که غالباً مردم خود بخود، عادل کامل نیستند. پس در انجام کار نیک و محبت به دیگران، نیازمند به انگیزه اعتقاد «بخدا و دین الهی»، برای اصلاح درونی خود هستند.

گذشته از آنکه «حکومت»، هم به تنهایی و بدون کمک گرفتن از فرهنگ «ایمان بخدا و قیامت» (یعنی بدون مذهب)، عدالت کامل را نمی تواند برقرار کند و نیاز به ایمان «بخدا و دین»، دارد چنانچه

۱ - کتاب بردگان فلسفه تالیف هنری توماس در قسمت مربوط به فوئر باخ آلمانی

گذشت، غیر قابل انکار است و گسترش ظلم و فساد هم اینک در جهان عمده بخاطر «ضعف ایمان» است اگر مردم همچون انبیاء، ایمان کامل و قوی بخدا و قیامت داشتند حتی نیاز به «حکومت»، نبود و لذا هر چه ایمان مردم به «خدا و قیامت و دین الهی»، بیشتر شود بهمان اندازه از ظلم و فساد کم می شود همچنانکه آگوست کنت هم به آن، اعتراف کرده است.

- البته انسان صالح که خودش واقعاً و کاملاً به وظایف اش عمل می کند حتی در صورتی که در این اصلاح و عمل بوظیفه، نیاز به اعتقاد بخدا نداشته باشد لکن چون «خدا یک واقعیت غیر قابل انکار» است یک انسان کاملاً عاقل و بصیر، حتماً بخدا معتقد است و از راهنمایی های خدا، استفاده می کند و او را در مقابل بینهایت نعمتی که داده بسجده و شکر گذاری می نمایند.

خلاصه: این شد که اولاً تاکید دین بر «اصول اخلاق» و «موارد آن اصول»، بسیار بجا است وقتی حتی برای «فلسوفانی که حس گرا هستند»، اصل وجود چنین اصولی اخلاقی، مورد تردید و یا انکار قرار می گیرد

ثانیاً حکومت های بشری نمی توانند مجری همه موارد اخلاق نیک در خودشان باشند چه رسد به اجرای آنها، در درون انسانها که از دست رس شناخت حسی، خارج است و انگیزه خودخواهی در انسانها،

انگیزه قوی و غالب است اما دین با وعده بهشت و دوزخ از همین «انگیزه خودخواهی» برای اجراء اخلاق نیک در درون انسانها، استفاده می کند و بهمین جهت دین الهی، انسان ساز و تعالی دهنده و وحدت بخش، میان آنها می گردد.

اگوست کنت پایگذار جامعه شناس ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸:

هابز مدعی است که «محرک افراد فقط جلب نفع و خودخواهی است» اما او اشتباه می‌کند.

- هر فردی علاوه بر تمایلات خودخواهانه‌اش غرائز نوع دوستانه‌ای دارد که بر مبنای دوست داشتن اجتماع، استوار است

- با این وصف، فرد نه از نظر معلومات و نه از حیث شدت نوع دوستی طبیعی‌اش، بدان پایه که مطلوب برای زندگی اجتماعی باشد نیست در سیاست بایستی به این موضوع، توجه کامل شود.^۱

اگوست کنت ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸ م

این نکته شایان تذکر است که مباحثات درباره تقسیم قوا، یگانه چیزی که بدان پرداخته‌اند، نیز بسیار سطحی بوده، زیرا تقسیم بزرگ به «قوه روحانی» و «قوه جسمانی» را که «سیستم قدیم»، در سیاست عمومی وارد کرده بود از نظر دور داشته‌اند.

و چون توجه تماماً بطرف قسمت عملی تجدید «سازمان

۱. کتاب فلاسفه بزرگ تالیف آندره کرسون ترجمه کاظم عمادی - جلد سوم -

اجتماعی»، معطوف گردیده، طبعاً «باین عجایب الخلقه که در دستگاه حکومتی بدون قوه روحانی است منجر گردیده است»، که اگر هم بتواند قابل دوام باشد، یک سیر قهقرایی، بطرف «بربریت» است.^{۲۱}

اگوست کنت ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸:

بارزترین نتیجه جامعه شناسی از این قرار است:
«مهمترین عامل» در «تحول بشریت»، همیشه، «مذهب» بوده است که در هر تاریخی در دنیا، انسانها را بهم پیوند می دهد و در نتیجه به جامعه، نظم و تعالی و سلامتی

۱. از کتاب فلاسفه بزرگ - تالیف اندره کرسون - ترجمه کاظم عمادی - چاپ

تهران - سال ۱۳۶۳ هـ. ش. صفحه ۴۷۵

۲. اینک قوای سه گانه در هر کشوری در عین دادن شعار عدالت و منافع ملی و شعارهای اومانیسمی، در باطن به نفع سرمایه داران و یا حزب حاکم و یا منافع استعماری با هم تعامل می کنند و عدالت و منافع ملی و ارزش های اومانیسمی قربانی این تعامل پنهان است و تا افراد دارای فرهنگ قوی متعالی که بدون قبول ارزش های عقلی و دین الهی ممکن نیست نداشته باشند وضع بهمین منوال است و ظلم و خیانت و جنایت و وحشی گری مدرن همچنان ادامه خواهد داشت. تفکیک قی مفید است اما کافی نیست و نمی تواند جایگزین ارزش های عقلی و دین الهی بشود.

می‌بخشد.^۱

پس اگر بخواهیم انسانیت را از بحرانی که بدان، دچار
است نجات دهیم و آنرا از هرج و مرج برهانیم باید مذهبی
برای آن، تدارک کنیم.

۱. کتاب فلاسفه بزرگ - تالیف اندره کرسون ترجمه کاظم عمادی - چاپ تهران

اشتباه بزرگ «اگوست کنت»: ۱۸۵۷ - ۱۷۹۸

اگوست کنت، از آنجا که با مطالعه «جامعه‌شناسی» به این رسیده بود که حافظ «تمدن و فرهنگ پیشرفته بشر»، مذهب است؛ و نیز با توجه به گفته‌های هیوم و کانت و غیره از اثبات خدا ناامید شده بود، در صدد برآمد تا با جایگزین کردن پرستش «انسان»، بجای پرستش خدا، «اصل دین و مذهب و معابد و کلیساها و نقش روحانیت» را در ساختن انسانهای وارسته، حفظ کند یعنی اگوست کنت می‌گفت: «آنچه علت وارستگی انسانهای مومن می‌شود «دین است» اما خیال می‌کرد «دین یعنی وجود این ساختمان‌های معابد و لباس کشیشی و موعظه کشیشان است که انسان ساز است»، غافل از آنکه اعتقاد مومنین، به «خدایی قادر متعال و مالک روز جزا» است که این تحول وارستگی را در «مومن»، ایجاد می‌کند، اما آنچه در چشم یک «انسان حس‌گرای جامعه‌شناس مثل کنت» از مذهب، دیده می‌شود همین معابد و مراسم و روحانیت است اما از چشم «یک روانشناس و روان‌کاو» مثل فروید ۱۹۳۹ - ۱۸۵۶ - توجه به «درون افراد انسانی»، مهم است،

فروید با توجه به درون روان انسانها، متوجه می‌شود که انقلاب مذهبی، یک انقلاب درونی است که بزرگترین انگیزه انسانها، که «انگیزه سعادت طلبی» باشد را متوجه «جهان دیگری بنام جهان

آخرت» می‌کند که (اگر معصیت نکنند و به‌مدیگر ظلم نکنند و به همدیگر محبت کنند) پاداشی ابدی در جهانی ابدی خواهند یافت که در آنجا در نهایت خوشی بدون کمترین رنج تا ابد زندگانی خواهند کرد، در نتیجه با چنین اعتقادی است که حتی رنجورترین انسانها در این جهان، می‌تواند احساس خوشی و آرامش کند و به سمت عدالت و محبت بديگران، متمایل شود البته بمقدار قوت ایمانی که دارد.

- اگرستانسیالیست‌های متدین هم مثل کی‌یرکه‌گور و پاسپرس و مارسل و غیره نیز همین گفتار را متوجه شدند و

- نیز اضافه می‌کنند که اعتقاد به خداوند قادر متعال و عادل مهربان، انسان مومن را متوجه می‌کنند اگر مشکلی برای او پیش آمد با خدای مهربان خود، راز و نیاز کند و از خداوند خود رفع مشکل را بخواهد که امید است به هدف برسد و اگر هم نرسد مطمئن می‌شود رسیدن آن هدف، به صلاح او نبوده و به نرسیدن به آن هدف، نیز رضایت می‌دهد و...

خلاصه اینکه روانشناس و اگرستانسیالیسم به این نتیجه می‌رسند که اعتقاد به «خدا و به قیامت»، داشتن، نقش بزرگی در تحمل مومن و حتی به سعادت دنیوی او دارد نه اینکه صرف «وجود معابد و روحانیون معابد و سخنرانی‌های اخلاقی روحانیون» می‌تواند، اخلاق انسانی را در مؤمنان بسازد،

آری «دیدن معابد و پرستش خداوند عادل مهربان و سخنرانی روحانیون و عبادت خداوند»، ما را به یاد «خداوند و قیامت»، می‌اندازد بالاخص آنکه مسلمانان در نمازشان خدا را به عنوان مالک روز قیامت و روز جزا - مالک یوم الدین یاد می‌کنند و اعتقاد به خدا و قیامت و یاد خدا و قیامت می‌تواند انگیزه عدالت‌خواهی را در مومن بخدا و قیامت زنده کند.

و لذا مناسب است تفکر نامعقول ارسطو را که مارسیلیو ۱۳۴۲ - ۱۲۷۰ م نقل می‌کند یادآور شویم که مارسیلیو از قول ارسطو می‌گوید که ارسطو گفته «اگر ما انسانها در جامعه، اخلاق نیک داشته باشیم چه نیازی به راهنمایی خدا داریم»^۱

مارسیلیو:

«جامعه‌های بشری» از نقطه نظر «عقل»، بنحو اکمل و بمفهوم کامل، عموماً بی‌نیاز هستند^۲

۱. فوئر باخ: وجود خداوند یک حقیقتی استدلالی اثبات شده نیست. از کتاب بزرگان فلسفه تالیف هنری توماس - ترجمه فریدون بدره است چاپ تهران سال ۱۳۶۵ هـ. ش ص ۲۸۴.

فوئر باخ: آنجا که ما در باب حق و راستی به جد باشیم احتیاجی کمک و انگیزه از بالا نداریم. ص ۲۸۵.

۲. «قاضی فرانکفورتر»:

«اعتقاد دینی از درک و تشخیص نارسایی «عقل» به عنوان وسیله‌ای برای پیوند دادن افراد آدمی به انسانهای هم‌نوع او و هم‌چنین به عالم او سرچشمه می‌گیرد».

(از کتاب تاریخ فلسفه سیاسی پازرگادر چاپ تهران ۱۳۵۹ ه. ش. ص ۳۹۰) و از قول ارسطو نقل می‌کند:

جامعه بی نیاز می‌تواند هم احتیاجات فیزیکی و هم حاجات اخلاقی خود را مرتفع سازد. (ص ۲۸۹)

و نیز فویر باخ ۱۸۷۲ - ۱۸۰۴ - هم گفته که «اگر ما عدالت را بطور کامل مراعات کنیم چه نیازی به کمک خدا داریم» این گفتار فوئر باخ، شبیه گفتار کسی است که بگوید «اگر ما به قوانین راهنمایی و رانندگی احترام بگذاریم و آنها را مراعات کنیم چه نیازی به پلیس و حکومت است که بر ما نظارت کند و لذا باید تمام نیروهای انتظامی و پلیس را ریشه کن کرد چون ما اگر خودمان به آنها عمل کنیم به چنین نیروهایی نیاز نیست تا خرج آنها را ما از طریق مالیات بدهیم»؛

اما هیچ عاقلی به این گفته‌ها، اعتنا نمی‌کند و با گفتن یک کلمه «اگر و شاید و احتمال»، از واقعیات خارجی، چشم‌پوشی نمی‌کند که

→

- از کتاب فلسفه دین در قرن بیستم - تالیف چارلز تالیا فرّو ترجمه آن شاء الله رحمتی - چاپ تهران سال ۱۳۸۲ ص ۶۷. لکن دقیقاً این گفته قاضی فرانکفورتر، برعکس گفته ارسطو و مارسیلیو است. ارسطو و مارسیلیو گفته بودند اصلاح جامعه بشری را بی‌نیاز می‌دانستند یعنی اینکه اجراء عدالت و احسان و اخلاق نیک بطور کامل، نیازی به فرهنگ دین الهی ندارد (و بعداً نیز گفته‌های پایگزاران «علوم انسانی تجربی» می‌آید).

این گفته‌ها، فقط برای وقت گذرانی و تفریح و شوخی، مناسب است و با یک گفتن «اگر ما قانون را مراعات کنیم به دولت نیاز نیست»، موجب نمی‌شود نیاز به دولت، رفع شود بلکه تمام حرف در همین است که واقعیت خارجی، چیز دیگری است این است که افراد بشر با داشتن «انگیزه قوی خودخواهی»، بدون وجود حکومت و فرهنگ اعتقاد به خدا و قیامت، هرگز «منافع شخصی» خود را بخاطر دیگران از دست نمی‌دهند و فرهنگ انسانی و اخلاق نیک را بدون داشتن اعتقادی قوی و مطمئن که خداوند در مقابل آن، بهشتی ابدی به آنها بدهد هرگز رها نمی‌کنند.

و لذا اومانیت‌های نخستین در قرنهای پانزدهم و شانزدهم، همگی متدین و خداپرست بودند و به حرف‌های غیر عاقلانه ارسطو و ارسطوئیان منحرف، وقعی نمی‌نهادند. و لذا مشاهده می‌شود که سران «بی دین آمریکا و سران غرب پیر و آمریکا»، با دادن شعارهای انسان دوستانه‌ای همچنان تروریست‌ها را در جهان بوجود آورده‌اند و در پنهان هم اینک از آنها، حمایت هم می‌کنند.

فروید: (با یادآوری جنگ جهانی و جنگ‌های قبل از آن می‌نویسد):

تکه حقیقتی که آدمیان، مشتاقانه پس اینهمه پنهان کرده‌اند این است:

انسان، موجودی رئوف و نرم‌خو و مهرجو نیست که، دست بالا، فقط وقتی مورد هجوم و تعرض قرار گیرد، به دفاع از خود برمی‌خیزد، بلکه باید در کنار استعدادهای غریزی‌اش،

- سهم قدرتمندی از «میل پرخاشگری» را هم به حساب آورد.

در نتیجه، نزد او، همسایه تنها در حکم یاور و ابژه جنسی بالقوه نیست،

بالعکس، عاملی است که فرد را وسوسه می‌کند تا میل پرخاشگری خود را سر او، خالی کند، بی هیچ آجر و دستمزدی، نیروی کار او را مورد استثمار قرار دهد، بی رضایت‌اش از او، استفاده جنسی کند، خود را در مقام مالک دارایی‌های او بنشانند، او را خوار کند، به او رنج و درد رسانند، شکنجه‌اش دهد، بکشدش. انسان گرگ انسان

است.^۱

توضیح ما بر گفتار فروید این است که فروید نمی‌خواهد اختیار انسان را منکر شود و همه انسانها را پرخاشگر بداند بلکه می‌خواهد بگوید این غرائز در انسانها هست اما افراد در کار خود فاعل مختاراند تا چه انگیزه و غریزه‌ای را در رفتارشان، ترجیح دهند بعضی کاملاً خودخواهانه رفتار می‌کنند و بعضی به غرائز انسان دوستانه و خیرخواهانه، توجه کافی دارند و بعضی در حد متوسط هستند که آنها هم باز با هم تفاوت‌هایی دارند.

نکته دوم در گفتار فروید اینکه حکومت‌ها و حاکمان را نیز در این مسئله استثناء نکرده یعنی آنها هم بعضاً کاملاً خودخواهانه و حتی پرخاشگرند و در فکر تصاحب منابع و معادن کشورهای ضعیف‌تر و غارت ثروت آنها هستند که آمریکا و بعضی از سران غرب دنباله‌رو آمریکا، چنین‌اند و بعضاً به دیگران کاری ندارند و در فکر ظلم به دیگران نیستند

۱. کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ - ترجمه ص ۷۳ - ۷۲.

فروید:

«هیجان‌ات غریزی»، نیرومندتر از علایق «عقلانی» اند.
«فرهنگ»، مجبور است برای محدود ساختن «غرایز
پرخاشگری آدمیان»، هر آنچه را ممکن است بسیج کند و
تجلیات این غرائز را از خلال واکنش‌سازی‌هایی در ذهن و
روان آدمی، ضبط و مهار کند.^۱
(تنها فرهنگ می‌تواند جلو وحشی‌گری و پرخاشگری انسان را
بگیرد):

فروید - درباره اهمیت فرهنگ:

به نظر من پرسش سرنوشت‌ساز و مقدر نوع بشر، این
است که آیا و در چه مقیاس، رشد و شکوفایی معطوف به
«فرهنگ و تمدن آنها»، موفق خواهد شد بر «اغتشاش و
نابسامانی همزیستی [آدمیان] که از رهگذر غریزه‌ی
پرخاشگری بشر و نیز غریزه خود تخریبی او، بوجود
آمده»، سروری یابد.
در همین ارتباط، از قضا، شاید عصر حاضر، جدّابیت
خاصی داشته باشد.

۱. کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ - تألیف زیگموند فروید - ترجمه امید مهرگان
مهرگان چاپ تهران سال ۱۳۸۲ صفحه ۷۴.

امروز انسانها در استیلای بر نیروهای طبیعت، کار را به آنجا رسانده که با کمک این نیروها به سادگی می‌توانند یکدیگر را تا به آخرین نفر، ریشه کن کنند.^۱

فروید - درباره اهمیت فرهنگ:

اکنون هنگام آن است که توجه خود را معطوف به ماهیت این «فرهنگ» کنیم که ارزش اش از لحاظ سعادت بخشی، طرف تردید است.

تا وقتی چیزی از پژوهشمان در نیافته‌ایم، خواستار فرمولی نخواهیم بود که این ماهیت را در چند کلمه به بیان آورد.

- بنابراین، کفایت تکرار کنیم که کلمه «فرهنگ» مبین «جمع دستاوردها و نهادهایی است که به برکت وجود آنها، حیات ما، از حیات نیاکان حیوان گونه‌مان، مجزاً، می‌شود» و این دستاوردها دو هدف را برمی‌آورند:

۱ - محافظت از انسان در برابر طبیعت

۲ - سامان بخشیدن به روابط میان آدمیان.^۲

۱. آخر کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ تالیف زیگموند فروید - ترجمه امید مهرگان - چاپ تهران سال ۱۳۸۲ ه.ش.
 ۲. کتاب ناخوشایندی‌های فرهنگ - تالیف زیگموند فروید - ترجمه امید مهرگان چاپ تهران سال ۱۳۸۲ ه.ش - ص ۴۸.

«دين و مذهب واقعا الهى»

ایمان «بخدا و قیامت» در «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» در ایجاد انگیزه درونی برای «اجرای عدالت» بلکه «محبت و احسان» به دیگران معجزه می‌کند و می‌تواند تمام نژادها و ملیت‌های مختلف را با هم متحد و دوست کند؛

اسلام توانسته، بدین وسیله، تمام فرقه‌ها و مذاهبش را در مسجد الحرام و مراسم حج و عمره، دور هم جمع کند بدون آنکه نزاع و اتفاقی میان آنها رخ دهد، لکن مسلمانان در عین حالیکه همگی در مراسم حج و عمره در مسجد الحرام و اطراف مسجد الحرام و مکه و مدینه، دور هم کاملاً برادروار و دوستانه، جمع می‌شود به دو فرقه تقسیم می‌شوند:

۱- یکی «پیروان سلاطین» که «اکثریت فعلی مسلمانان» را تشکیل می‌دهند یعنی مذاهب حنفی، حنبلی، مالکی، شافعی و غیره (که از «ائمه عترت» پیروی نمی‌کنند و-) بر خلاف حکم قرآن در سوره بقره - لا ینال عهدی الظالمین - که می‌فرماید ستمگر حق رهبری ندارد - پیروی از هر حاکمی را حتی اگر منافق و فاسق و ستمگر باشد را واجب می‌دانند

۲- دوم، فرقه شیعه یا به عبارتی دیگر «شیعیان علی بن ابی طالب» که طبق وصیت رسول خدا پس از رسول خدا از علی بن ابی طالب، پیروی کردند، تنها پیروان «ائمه عترت» هستند و مهمترین شرط را در

حاکم، وجود «عدالت» می‌دانند یعنی حاکم علاوه بر آنکه باید «مومن واقعی به خدا و قیامت و دین اسلام» باشد باید عملاً مرتکب هیچ ظلم و فسادى نشود و شرط دیگر حاکم را عالم بودن به همه «احکام دین» می‌دانند یعنی علاوه بر عدالت باید عالم به فقه نیز باشند و حتی در امام جماعت نیز «عدالت» را شرط می‌دانند و پشت سر فاسق هرگز نماز نمی‌خوانند،

«شیعیان» نیز در عین حفظ برادری خود با فرقه‌های دیگر در «حج و عمره و غیره»، میان خودشان، «محبت شدیدی»، حاکم است آنهم بخاطر محبت شدیدشان به ائمه عترت و رهبران عادلشان،

اینها در عین حالیکه تروریست‌های غیر شیعه آنها را در سوریه و عراق قتل عام می‌کنند برای زیارت امام سومشان حسین بن علی در کربلای عراق، سالیانه به زیارتش می‌روند بالاخص در اربعین هر سال و از هر کجای جهان با هر ملیت و نژادی، در آنجا جمع می‌شوند هم امنیت را بطور مردمی و بسیجی، ایجاد می‌کنند و هم هر کس به قدر توانش خرج خوراک و پوشاک و مسکن دیگران را هم بطور مجانی، ایجاد می‌کند یعنی انجا نباید برای خوراک یا مسکن، پول بدهی یعنی «ایجاد جامعه‌ای بزرگ و ایدئال که جمعیت زیارت کنندگان امام حسین در کربلای به نزدیک سی میلیون نفر می‌رسد»،

اشکال: بعضی از جامعه شناسان می‌گویند: «گرچه هر دینی نسبت به طرفدارانش، اتحاد و دوستی ایجاد می‌کند اما نسبت به مذاهب دیگر، دشمنی ایجاد می‌کند»،

این جامعه شناس، متوجه نشده که ایجاد دوستی هر دینی میان طرفدارانش، عمومیت دارد و همه ادیان چنین‌اند، اما ایجاد دشمنی به دیگران تنها در «ادیان ضد انسانی» همچون صهیونیست‌ها و وهابی‌ها است که دست ساخته انگلیس هستند و اکثر ادیان، نسبت به سایر انسانها، هیچ دشمنی ندارند و هزاران سال در تاریخ بشر ادیان مختلف در شهرها و روستاها، با هم زندگی کرده و می‌کنند و اینک این «سران آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا و بی دینی» هستند که این گروه‌های تروریستی را توسط مزدوران‌شان در جهان سوم، بوجود آوردند و اینک نیز از نظر مالی و اسلحه و غیره، توسط مزدوران‌شان آل سعود و حاکمان ترکیه و قطر از آنها حمایت می‌کنند.

علی بن ابی طالب در زمان حکومتش به فرمانداریش در مصر، بنام مالک اشتر، نوشت با غیر مسلمانان نیز با عدالت و مهربانی رفتار کن خداوند هم در قرآن در سوره ممتحنه در آیه هشتم می‌فرماید اگر مشرکین مکه به شما ظلم نکرده بودند و شما را از خانه‌تان و شهرتان خارج نکرده بودند شما هم می‌بایست با آنها با عدالت و مهربانی رفتار می‌کردید اما چون مشرکین مکه به شما ظلم کردند و بعضی از شما را

کشتند و بقیه را هم از وطن شان خارج کردند می بایست با آنها بجنگید،
 - لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من
 دیارکم ان تبرّوهم و نقسطوا الیهم ان الله یحب المسقطین - در هر
 حال باید توجه داشت که ایجاد «برادری و محبت میان افراد انسانها»،
 بالاخص اگر از «نژادها» و «ملیت های مختلفی» باشد بجز از راه
 «دین»، ممکن نیست،

- و تنها راه نجات بشرها از این «اختلاف و جنگ و سردرگمی و
 بدبختی نامحدود فعلی که جهان را جهنم کرده است»، این است که به
 خدا و انبیاء الهی باز کردند و به کمک «ادیان واقعاً الهی» که همگی،
 انسان دوستانه اند دوباره بشرها را از هر نژاد و ملتی که هستند بدور هم
 جمع کنند و با هم «دوست و برادر» شوند و به برکت «دین واقعاً الهی و
 اعتقاد به خدا و قیامت»، عدالت خواه و مهربان شویم؛

آنطور که به طور تجربی، شیعیان علی بن ابی طالب در سال گرد
 ایام چهلمین روز شهادت «حسین بن علی»، مشاهده می کنیم که
 برادروار همچون یک خانواده میلیون ها، انسان از نقاط مختلف جهان
 با «نژادها» و «ملیت های مختلف» به دور هم جمع می شوند و بطور
 مجانی بهممدیگر، کمک می کنند هر نوع کمکی را، دادن غذای
 مجازی، دادن مکان مجانی و انواع خدمت گذاری ها مثل نظافت کردن
 لباس و بدن همدیگر بطور مجانی و مداوا کردن یکدیگر مجانی و...

و این ایجاد محبت میان نژادها و ملیت‌های مختلف، از دولت‌ها و حکومت‌ها، ساخته نیست این کار، ساخته «فرهنگی دینی واقعاً الهی» است که توسط اوصیاء رسول خدا که ائمه عترت باشند بوجود آمده است؛

یعنی این فرهنگ ایدئال که در «تجربه و عمل» هم در خارج ایجاد شده است همان ادامه روش «انبیاء عظام و اوصیاء بحق آنها» است که توسط «اوصیاء رسول خدا خاتم انبیاء» از تحریف و انحراف مصون و محفوظ مانده و قبلاً رسول خدا از آن، خبر داد و فرموده بود که: هر کس پس از من از قرآن و عترت من، پیروی کند هرگز تا قیامت گمراه نمی‌شود:

انی تارک فیکم الثقلین، «کتاب اله و عترتی» ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً -

ترجمه: «رسول خدا فرمود: من میان شما دو چیز گران‌بهاء را به یادگار می‌گذارم یکی قرآن کتاب خدا است و دیگری عترت من - اگر از این دو جدا نشوید و از این دو پیروی کنید هرگز تا قیامت گمراه نمی‌شوید» - یعنی «ائمه عترت»، به نص رسول خدا پس از رسول خدا واجب‌الاتباع شدند و پس از رسول خدا که منافقین احادیث زیاد دروغی را میان مسلمانان در حمایت از حاکمان ستمگر و غیره، رواج می‌دادند تنها «ائمه عترت» بودند که مرجعی علمی و مورد سفارش

رسول خدا بودند که «احادیث صحیحه و واقعی» را از رسول خدا برای پیروان‌شان، نقل می‌کردند و از آنها نیز «استنباط بحق» می‌نمودند و رهبری منصوب از طرف خدا و رسول‌اش بودند که این نصب الهی، علامت عدم نفاق و عدم انحراف آنها، تا قیامت است تا پیروانشان از هر خطاء و انحرافی (با پیروی از نصب خدا و رسولش) در امان بمانند. ادعای اینکه خود مردم بدون نیاز به «اهل بیت و عترت رسول خدا که مومن واقعی و عالم به همه سنت واقعه‌اند، پس از رسول خدا با پیروی از قرآن و سنت، راه راست و فرقه ناجیه را می‌توانند پیدا می‌کنند»، کذب محض است و خلاف مشاهده حسی است زیرا همه فرقه‌های اسلامی با نهایت اختلاف، خود را پیروی سنت رسول خدا می‌دانند با توجه به اینکه پس از رسول خدا، سنت، «مختلف فیه» است و متعارض و متناقض است هرگز «احادیث متعارض و متناقض» میان مسلمانها، نمی‌تواند علت «وحدت در راه مستقیم» شود زیرا پس از رسول خدا، احادیث کذب بحدی ساختند و بکمک حکومت‌ها و علمای مزدورشان، رواج دادند که «سنت واقعه»، میان آنها، گم است. و تنها ائمه عترت، عالم کامل به همه سنت واقعه هستند.

خلاصه اینکه تنها رهبران الهی، «انبیاء و اوصیاء آنها» هستند که هرگز، گرفتار نفاق و انحراف نمی‌شوند و خداوند بهتر می‌داند چه کسانی را رهبر بشریت کند.

سؤال: اما اگر کسی، اشکال کند چون بعضی از ادیان و مذاهب همچون صهیونیست و وهابی‌ها و امثال آنها، ادیان، خشونت طلب هستند و دشمن مردم جهان هستند و چنین فاجعه‌ها و ترورهای بر پا می‌کنند، بهتر است هیچ دینی، حاکم نباشد و همان بهتر است که مردم بی دین باشند.

جواب: پاسخ این اشکال، کاملاً روشن است این گفته مثل این گفته دیگری است که می‌گوید چون بعضی از دواءها، تقلبی و خطرناک و مضر است و نیز بعضی از طبیب‌ها با دادن دواى اشتباهی، افرادی را می‌کشند بهتر است از هیچ دوائی استفاده نکرد و پیش هیچ دکتری نرفت.

در حالیکه این گفته معقول نیست باید دید عوارض نرفتن پیش دکتر و نخوردن دواء چیست که مرگ بیشتر و حتمی است اینک نیز این «سران بی دین آمریکا و سران غرب پیرو آمریکا» هستند که این تروریست‌ها را توسط دولت‌های مزدورشان همچون عربستان و غیره بوجود آورده‌اند و اینک هم با خرید نفت دزدی از آنها و رساندن بهترین سلاح‌ها به آنها، از تروریست‌ها در باطن حفاظت و حمایت هم می‌کنند و با دروئی و نفاق و دروغ در ظاهر، به ملت‌هایشان و جهانیان می‌گویند: «ما مخالف تروریست‌های جهانی هستیم» در حالیکه بوجود آمدن تروریست جهانی با قید «جهانی شدن آنها و هماهنگ

بودن آنها با سیاست آمریکا و اسرائیل و غرب»، بدون همکاری سران بی دین غرب، ممکن نیست. آنچه بر سر مردم جهان می آید نتیجه حاکمیت «سران بی دین جهان» و ضعف «ایمان مردم جهان» است که در مقابل اینهمه ستمگری حاکمان جهانی قیام نمی کنند و با عقل عملی و خدای، خود آشتی نمی کنند و به دستورات خدا در کتاب مقدس و در قرآن، عمل نمی کنند باید «مسلمانان به قرآن» و «مسیحیان به کتاب مقدس» و «یهودیان به تورات»، بطور کامل، عمل کنند - سوره مائده آیه ۴۷ - و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فيه - آیه ۴۳ کیف یحکموک و عندهم التوراة فیها حکم الله.

خلاصه اینکه تمام «این ترورها و وجود فقر و بدبختی در جهان» نتیجه حاکمیت «سران بی دین غرب و همکاری مزدوران منافق و بی دین حاکمان صهیونیست و منافق آل سعود است» و گرنه کجا حضرت عیسی و حضرت موسی و حضرت محمد، اجازه کشتن زن و کودک را به پیروانشان دادند اما، این سران بی دین و بی ایمان «به خدا و قیامت»، چون به نفعشان است تظاهر به دین می کنند ولی رفتار جنایت کارانه شان، حکایت از «بی دینی آنها» می کند، «آنچه بدبختی و تروریست بر سر مردم جهان می آید» نتیجه «بی دینی سران بی دین جهان» است و مردم بی دین و یا ضعیف الایمانی هم که تنها دنبال منافع شخصی شان هستند در مقابل تجاوز سران شان به دیگران، ساکت

میمانند و یا ظلم سران خود را تحمل می‌کنند و بخاطر اعتقاد نداشتن به «خدا و قیامت و بهشت»، خسارت در راه اجرای عدالت و مبارزه برای عدالت را خسران غیر قابل جبران می‌دانند.

و سران ستمگرشان، بخاطر عدم اعتقاد باطنی و واقعی «بخدا و قیامت» و «داشتن غریزه حیوانی خودخواهانه» تنها بفکر منافع شخصی خودشان هستند و در عین «تظاهر به انسان دوستی و خدمت به مردم»، به هر خیانی که در مسیر «منافع شخصی‌شان» باشد در «باطن و پنهان»، تن می‌دهند.

خلاصه اینکه تا مادامیکه

- ۱- این نظام ظالمانه سازمان ملل و شورای امنیت و امتیازات ابرقدرتها در آنها وجود دارد
 - ۲- و نیز نظام سرمایه‌داری خصوصاً نظام‌های کارتل‌ها و تراست‌ها و اتحادیه‌های اقتصادی و نظامی هم سو با آنها، وجود دارد.
 - ۳- و فرهنگ پوزیتیویسمی و مادی و الحادی بر مدیران و آموزش و پرورش جهان و مردم جهان... حاکم است، هرگز بشر، روی خوشبختی و سعادت کامل و امنیت کامل را نخواهد چشید
- اینکه در خود «آمریکا» بخاطر همین «فرهنگ پوزیتیویسمی و ماده‌گرایی و بی‌دینی» و بحران هویت که نتیجه «الحاد و بی‌دینی» است «امنیت کامل ندارد» و فردی و افرادی بدون هدف، خود را می‌کشد و یا جمعی را تیر باران می‌کنند و سپس خود را هم می‌کشد که خود دولت ایالات متحده آمریکا در حل آن، مانده است
- و در «اروپا» نیز در قرون اخیر که ضعف ایمان و تلاش خانواده در آنجا، حاکم شده است خودکشی چندین برابر مناطق دیگر جهان است چنانچه در آمار داده شده از طرف سازمان بهداشت جهانی، مشاهده می‌شود،
- وقتی خود «غرب»، بخاطر «ضعف ایمان»، گرفتار بدبختی است علاوه بر آنکه «سران بی‌دین غرب» هستند که تروریست جهانی را بوجود آورده‌اند و همچنان حمایت می‌کنند.

همه اینها، بخاطر بی‌دینی «رهبران بی‌دین و خودخواه و مادی جهانی» است و مادامیکه در نظامهای سه‌گانه جهانی یعنی «سیاسی» و «اقتصادی» و «فرهنگی جهانی»، تحولی درست، رخ ندهد و اصلاح نشود همچنان بدبختی بشر، ادامه خواهد یافت تا بشر آنطور که فروید و غیره، پیشگوئی کرده‌اند تا آخرین نفر، نسل خود را نابود کند، مگر آنکه به پیروی از «عقل عملی و وجدان» و «فرهنگی الهی» (و رفتن به پیروی کامل از انبیاء و اوصیاء آنها) برگردند که امید است بشر بیدار شود آنطور که انبیاء الهی، خبر داده‌اند و به پیروی کامل از ارزش‌های عقلی و «خدا و انبیاء و اوصیاء الهی» باز گردند.

«پوزیتیویسم» فقط یک بینش فلسفی، نیست بلکه با انکار حقوق طبیعی عقلی و انکار ارزش‌های عقلی، و انکار «خوبی عدالت و زشتی ظلم»، در واقع زمینه‌ساز بی‌تفاوتی در مقابل ظلم ستمگران است. یعنی یک نوع خرافه‌گرایی سلبی و یک نوع فرهنگ خطرناک است.^۱

۱. اگر کسی معتقد به وجود «چیزی باشد که بر خلاف عقل و علم، واقعاً وجود ندارد» این میشود خرافه‌گرایی ایجابی اما اگر کسی معتقد به نبود «چیزی باشد که عقلاً اثبات شده وجود دارد مثل حقوق طبیعی و ارزش‌های»، این می‌شود خرافه‌گرایی سلبی که پزیتیویست‌ها با انکار حقوق طبیعی می‌شوند خرافه‌گران سلبی زیرا انکار ذاتی بودن و لایتغیر بودن «خوبی عدالت و بدی ظلم»، که عقلاً، واقعیاتی غیر قابل انکار است، در واقع نوعی خرافه‌گرایی سلبی است.

الف: کسانی که، هیچ اعتقادی به «خدا و قیامت» ندارند و حتی اینکه «عدالت، ذاتاً نیک است» را هم (بخاطر حس گرای افراطی) قبول ندارند و آنرا خرافه می دانند.

ب: وقتی «قدرت رهبری آنها»، در گرو منافع «سرمایداران انحصاری جهان و گروهی خاص» است (که آنها را روی کار آورده اند).

ج: آیا «انتظار اجراء عدالت» از آنها، در رهبری «جامعه و جهان»، معقول است؟

پس راه چاره چیست؟

(پاسخی که این کتاب، در جستجوی پیدا کردن

آن است)